

بنام خدا

رمان پرنیا

نام رمان : پرنیا

ژانر: اجتماعی، عاشقانه

نویسنده: رها محقق زاده

ویراستار: nika_emady

مقدمه : هر شب دل من کارش اینه جلو عکسات می شینه

می دونم راهی نیست غیر از تنهایی

دنیا شده تاریک و تیره داره قلبم می میره

آخه امشب باز حس کردم اینجایی

گریه هر شب من شده عادت تنهایی

عشق تو تو دل من شده باعث رسوایی

وای از تنهایی

قلب دیوونه من هنوزم دوستت داره

همدم گریه یه من شبو این در و دیواره

وای از تنهایی

شاید دیگه از یادت رفتم دارم از پا می افتم

ولی باز قلب من آروم نمی شه

تنهام غم تو باز دوباره تو دلم پا می ذاره

تو که رفتی اون می مونه همیشه

هر کی می بینم منو می گه از دنیا سیره

تقصیر چشم تو بود دل من بی تقصیر

وای از تنهایی

خسته یه خسته منم دیگه طاقت ندارم

کاش بدونی عزیزم هنوزم دوستت دارم

تو واسه من دنیائی

- کتابت رو برداشتی؟

- آره برداشتم ..

- کاغذ برنامه هفتگی رو برداشتی؟

- آره برداشتم ..

- مدرکتو چی ؟

- ای بابا .. مامان گلم همه چی و برداشتم .. بزار برم دیگه ..

- مواظب خودت باش ..

ابراز احساسات زیاد و با گفتن چشم از خونه خارج شدم ..

ماشین و روشن کردم و راه افتادم ..

کلاس گیتار می رفتم .. ماه دیگه کنسرت داشتم .. استادم از آموزشگاه قبلی نقل مکان

کرد و منم چون کنسرت داشتم مجبور بودم همراهش بیام آموزشگاه جدید ..

کنار یه برج ۲۰ طبقه ماشینو نگه داشتم .. داخل پارکینگ عمومی پارکش کردم و به

سمت برج رفتم .. زنگ رو فشردم .. صدای ظریف خانمی از پشت آیفون اومد ..

- بفرمایید ؟

- پرنیا پیشوا هستم ..

بعد از چند لحظه صدایش دوباره پیچید :

- بله .. بفرمایید طبقه ۱۳ ..

و در با صدای تیکی باز شد ..

سوار آسانسور که شدم چشمم همش به شماره

طبقات بود ..

گوشیم زنگ خورد از جیبم درش آوردم .. اسم پرهام خودنمایی می کرد ..

-سلام .. جانم ؟

همون موقع آسانسور ایستاد ..

-سلام .. پرنیا ببین یه کاغذ a4 با نوشته سبز رنگ دست تو هست ؟

بزار نگاه کنم ..

همین جور سرم تو کیفم بود و داشتم می گشتم .. جواب دادم :

-پرهام هر چی می کردم نیست .. حالا چی هست ؟

-هیچی بیخیال بعدا می گم .. الان کار دارم بای

-باشه .. فعلا ..

گوشی رو که قطع کردم بازم مشغول واریسی کیفم شدم که سرم تو یه جای سفت
فرو رفت ..

سرمو که بلند کردم نگاهم داخل دو جفت چشم نافذ سیاه رنگ گره خورد ..

هنوز غرق در اون چشما بودم که دستشو جلوی صورتم تکیون داد ..

-هی خانوم .. خشکت زده ؟ معلومه حواست کجاست ؟

-ا .. ا .. راستش ..

-ببین دختر جون حوصله اراجیف ندارم .. برو سر کلاست تا اخراجت نکردن .. من

شماهارو خوب می شناسم ..

کم کم اخمام تو هم گره خورد .. فکر کرده دارم اراجیف سر هم می کنم ؟ آخه من سرم تو کیفم بود تو که کور نبودی ..

تا به خودم اومدم دیدم رفته .. به سمت کلاس راه افتادم .. استاد یکم توضیح در مورد کنسرت داد .. گفت این دفعه هم مثل دفعات قبل باید با کسی کار کنم که گیتار می زنه .. یکم دیگه هم توضیح داد و بعد ازم خواست تو خونه بیشتر تمرین کنم تا موقع کنسرت آماده باشم ..

خونه که رفتم خودمو پرت کردم رو کاناپه .. ساعت هشت شب بود .. طولی نکشید که خوابم برد ..

با احساس خارش تو گوشم .. بینی .. لب هام از خواب پریدم .. به پر حساسیت داشتم ..

با دیدن صحنه رو به روم که پرهام مرموز با پر داخل دستش بهم خیره شده بود جیغ خفیفی کشیدم ..

-به به .. پرنیا خانوم بیدار شدید ..

-مگر تو مریضی اینجوری بیدارم می کنی ؟

-وای که دلم تنگ همین حرص دادنت بود ..

-نوبت من هم می رسه آقا پرهام .. مامان کجاست ؟

-رفته خرید .. یه سری خرت و چرت می خواست رفت بخره ..

-تو چرا انقد زود اومدی خونه مگه نباید شرکت باشی ؟

-آره یکم عصابم بود اومدم خونه ..

-ای وای چیزی شده ؟

-اون بر گه a4 با نوشته های سبز پیدا نکردی ؟

-نه .. مگر چی بود ؟

-سوالات دانشجو ها بود .. حتما گم شده .. مجبورم دوباره بنویسم ..

پرهام برادر بزرگترم بود .. 27 سالش بود .. 6 سال اختلاف سنیمون بود.. خیلی دوستش داشتم .. استاد دانشگاه بود و چون رشتهش ریاضی بود گاهی اوقات می رفت شرکت پدرم و کمکش می کرد ..

پوست پرهام گندمی بود با موهای قهوه ای سوخته و چشماش هم رنگ موهایش با لب و بینی متناسب .. بر عکس من که پوستی سفید با موهای قهوه ای روشن و چشمای سبز رنگ داشتم .. لب و بینی متناسب ..

پرهام از صورت مامانم به ارث برده بود و من هم از پدرم به ارث برده بودم که پوست سفید و چشم های سبز رنگ داشت ..

از فکر و خیال بیرون اومدم و با اخم پرهام رو به رو شدم ..

-چیزی شده ؟

-معلومه حواست کجاست ؟ داخل ابرا سیر می کنی ؟

-ببخشید .. حالا چیزی گفתי ؟

-نه خیر .. بیا شام بخور و بعد بخواب که فردا اولین روز دانشگاهت است ..

-اووووف ..الان میام ..

بعد از شستن دست و صورتم به سمت میز ناهار خوری رفتم .. شام رو با شوخی و خنده پرهام خوردیم ..

مامان و بابام امشب رفته بودن خونه دوست بابام برای همین خونه نبودن ..

ظرف ها رو که شستم به سمت اتاقم رفتم .. نمی دونم چرا خوابم نمی برد .. ذهنم درگیر بود .. درگیر اون یه جفت چشم های به رنگ شب ..

چشم هایی که با دیدنشون یک لحظه قلبم لرزید ..

خدایا من چم شده ؟ دیوونه شدم ؟ چرا به اون فکر می کنم ؟ بالاخره بعد از کلی فکر و خیال به خواب رفتم ..

پرنیا اگر بیدار شدی که شدی اگر بیدار نشدی با سطل آب یخ طرفی ..

از ترس این که روم آب بریزه سیخ سر جام نشستم آخه دو بار این کارو کرده بود .. با دیدن قیافه وحشت زدم بلند زد زیر خنده .. با اخم بهش توپیدم :

-حناق 24 ساعته بگیری .. رو آب بخندی ..

-آروم آروم .. تو خجالت نمی کشی ؟

-برای چی ؟

21- سالت شده اما هنوزم باید با تهدید دل از خواب بکنی ..

-دلم می خواد به تو ربطی داره ؟

-ا ؟ این جووری ؟

-بله ..

تا این کلمه از ذهنم پرید پرهام افتاد به جونم و شروع کرد قلقلک دادنم ..

داشتم می مردم .. تیکه تیکه با خنده گفتم :

-پ .. پرهام .. تو .. تو رو خداااا .. ب .. بسه ..

دست از قلقلک دادنم برداشت و موشکافانه بهم خیره شد :

حالا به من ربط داره یا نه ؟

همونطور که اشک چشمام رو پاک می کردم با خنده گفتم : معلومه داداش گلم .. به شما ربط داره .. مگه می شه ربط نداشته باشه ؟ از الان هر چی بگی همونه .. پرهام به خنده بلند شد و رو به من گفت : پاشو .. پاشو شیطون برو آماده شو .. امروز دانشگاه داری ..

-آره می دونم .. خدا کنه دانشگاه خوب باشه .. میدونی که ..

-آره آره می دونم .. اما تو نباید به این چیزا فکر کنی .. فقط باید درس بخونی .. حالا پشو برو حاضر شو بیرون منتظرتم ..

مانتو و شلوار سورمه ای با مقنعه مشکی پوشیدم .. رژ صورتی رو هم زدم و از در بیرون رفتم .. مامان تو آشپزخونه داشت با پرهام صحبت می کرد .. به سمتشون رفتم و لپ مامانو بوسیدم .. داشت درباره دیشب صحبت می کرد و گفت ساعت 1 شب رسیدن خونه .. بابا چون خسته بوده خوابیده .. هول هولکی یه لقمه پیچیدم و تا اومدم پیام بیرون مامان گفت : بین پرنیا .. دانشگاه ایران مثل دانشگاه های آمریکا نیست که با همه شوخی کنی .. پس یکم حد خودتو رعایت کن و این که الان چند ترم عقب افتادی .. باید خودتو برسونی و حسابی تلاش کنی ..

-خیالت راحت مامان .. در ضمن من عقب نیفتادم .. فقط مرخصی گرفتم ..

-همون حالا .. مواظب خودت باش ..

-چشم .. خیلی دوست دارم مامان خوشکلم ..

یه ب*و*س هوایی براش فرستادم و با پرهام بیرون رفتیم ..

به خاطر شغل پدرم ما عازم آمریکا شدیم و برای این که به درسم لطمه نخوره اونجا دانشگاه رفتم .. اون موقع 19 سالم بود .. سال اول دانشگاه ..

بعد از اون به ایران برگشتیم و چون اواسط ترم بود من چند ترم از دانشگاه مرخصی گرفتم ..

امروز اولین روز دانشگاهم در ایران بود ..

پرنیا اذیت استادان نکن .. استادای ایران بد اخلاقن پرت می کنن بیرون .. مثل اونجا نیستا .

-باشه بهترین داداش دنیا .. حواسم هست .. بعد بوسش کردم و از ماشین پیاده شدم .. پرهام بوقی زد و رفت .. داشتم عقب عقب راه می رفتم که خوردم به یکی و کتابام پخش زمین شد و خودم هم افتادم زمین .. وقتی رومو برگردوندم دختری رو دیدم که مشغول تمیز کردن کیف و مانتوش بود .. سریع با عجله بلند شدم و هول هولکی گفتم :

-وای خانومی ببخشید .. حواسم نبود ..

-خواهش می کنم عزیزم .. مهم نیست ..

دستمو به سمتش گرفتم و گفتم : -پرنیا پیشوا هستم ..

دستمو به نرمی فشرد و گفت :

-خوشبختم .. منم آرام روشنی هستم ..

-ترم چندمی ؟

-ترم دومی هستم ..

-وای چه جالب پس همکلاسی هستیم ..

-بهتر از این نمیشه .. اینجا رو نمی شناسی ؟

خلاصه ای از جریانات رو گفتم بعدش آرام با خنده گفت :

-اووو چه جالب .. پس بزار برات تعریف کنم .. استادای اینجا با هم فرق دارن .. مثل استاد شفيعی و استاد محتشم ..

-اینا چه فرقی دارن ؟

-استاد شفيعی مرد میانسالی هست حدودا 50 ساله و فوق العاده مهربون و اما استاد محتشم خیلی جوونه حدودا 28 سالشه و خیلی بد اخلاق ..

-پس باید این محتشم رو دید ..

-اصلا نگران نباش کلاس اولمون ریاضی داریم که با محتشم هست .. هیچ کس سر کلاش جیک نمی زنه ..

-پس معلم ریاضی هست ..

-آره بابا .. بیا بریم تا دیر نشده ..

دستمو گرفت و به سمت کلاس در انتهای راهرو رفتیم ..

آرام به سمت ردیف اول رفت و روی صندلی نشست و منو کنار خودش روی صندلی نشوند ..

-چرا حالا ردیف اول ؟

-چون تازه اومدی می خوام همه ی استادارو از نزدیک ببینی و از روز دیگه می ریم ردیف آخر ..

خنده ای کردم و دیگه چیزی نگفتم ..

با ورود استاد همه ساکت شدند .. به سمت استاد برگشتم و با دیدنش دهنم وا موند ..

وا این همون پسر چشم مشکی هست .. کیفشو روی صندلی گذاشت و کاغذ حضور و غیاب رو در دستش فشرد ..

- پرنیا پیشوا؟

دستمو بالا گرفتم .. سرشو بالا آورد و نگاهی به من انداخت .. پوزخندی زد و با لحن تمسخری گفت :

- خانوم پیشوا حواستون باشه اینجا به کسی نخورید ..

وقتی منظورشو متوجه شدم سرمو زیر انداختم .. سنگینی نگاه همه رو حس می کردم .. آرام کنار گوشم گفت :

- جریان چیه ؟

- بعدا برات تعریف می کنم ..

حضور و غیاب که تموم شد با لحن سردی گفت :

- محتشم هستم .. استاد ریاضی .. همگی من رو می شناسید و با اخلاقم آشنایی دارید .. مسخره بازی سر کلاس من ممنوع و اگر شوخی های بی مورد کنید 3 نمره از نمره آخر ترم کم می شه .. غیبت های غیر موجه هم اگر تکرار بشه اخراج .. سوالی نیست ؟ هیچ کس حتی جیک هم نزد ..

- خب بهتره درسو شروع کنیم که وقتمون نره ..

کلاس که تموم شد آرام دستمو گرفت و به سمت حیاط رفتیم ..

- اوف آرام .. بالاخره تموم شد .. مرده شور اخلاق سگیشو ببرن الهی ..

- صب کن ببینم .. باید همه چیزمو به مو برام تعریف کنی ..

- باشه بابا .. بیا بشینیم یه جایی تا برات بگم ..

روی صندلی نشستیم و آرام هم کنارم نشست ..

- خوب بگو ببینم ..

-من کلاس گیتار می رم ..

-آفرین .. این چه ربطی داره به استاد ؟

-می تونی طاقت بیاری ؟ پیری وسط حرفم هیچی نمی گما ..

-چشم ببخشید .. حالا بگو ..

-محل موسیقیم تغییر کرده .. رفته داخل یه برج .. روز اول داخل آسانسور بودم که داداشم زنگ زد .. چون منم حواسم به گوشیم بود متوجه اطرافم نبود که محکم به یه چیزی خوردم .. وقتی سرمو بالا آوردم یه جفت چشم مشکی دیدم و یه اخم گره خورده .. اون پسره محکم بهم توپید که من وا رفتم .. حالا فهمیدم اون پسره استاد محتشم هست ..

-برای همین بهت گفت حواست باشه اینجا به کسی نخوری ؟

-آره دقیقا ..

-اوو چه باحال حالا دیگه کی کلاس داری ؟

-فردا عصر ..

-واقعا ؟؟

-آره یه روز درمیان کلاس دارم .. پریروز هم کلاس داشتم ..

-پس دعا کن نبینیش .. کار محتشم فقط ضایع کردن شاگرداس .. البته به موقعش ..

-اوووف .. حالا بیا بریم داخل کلاس ..

-بریم ..

مانتو سفید با شلوار مشکی و شال مشکی رو پوشیدم و کیف سفیدمو برداشتم و کفش سفیدمو هم پام کردم .. گیتارمو برداشتم و به سمت در رفتم .. هیچ کس خونه نبود جز 2 از خدمتکارا .. سوییچ رو برداشتم و از در خارج شدم ..

آسانسور طبقه 13 توقف کرد و من از آسانسور بیرون اومدم در آموزشگاه باز بود .. وارد شدم .. استاد گیتارم همون موقع جلوم ظاهر شد یه مرد تقریبا 35 ساله ..

-سلام آقای موسوی ..

-سلام .. خوبی ؟

-ممنون شما چطورید ؟

-شکر .. الحمد الله .. راسی برو مدیریت و پول یک ماه دیگتو بریز به حساب اگر پول همراهت هست ..

-آره پول همراهم هست باشه چشم ..

به سمت مدیریت رفتم .. همیشه با منشی حساب می کردم اما نمی دونم چرا این دفعه با مدیریت ..

داخل دفتر که رفتم خالی بود .. وا .. اینجا که هیشکی نی .. همون موقع صدای موسوی اومد که داشت میگفت :

-آرشا .. برو دفترت این بنده خدا همینطور معطله ..

-باشه .. الان می رم ..

هی وای من .. این که صدای محتشم هست پس اسمش آرشا هست .. چه اسم شیک و خوشگلی ..

طولی نکشید که در اتاق باز شد و آرشا گفت :

–خب خانوم هزینه که مثل ترمای پیشه .. دو تا استاد دارید یکی من هستم و یکی آقای موسوی ..

همین که نشست روی صندلی چشمش به من افتاد .. ابروهاشو تو هم برد و با جدیت گفت :

–فهمیدی ؟

وا این چرا گیر و واگیر داره ؟

عجب بدبختی گیر افتادما مگر من چه هیزم تری به این فروختم ؟
–اره فهمیدم ..

–اسم و فامیل و سن و چیزای دیگه که خواسته شده رو روی این فرم ثبت نام بنویس ..

پولو دادم و فرمو پر کرد .. همه رو نوشتم به غیر از شماره موبایل
فرمو گذاشتم روی میز .. آرشا برگه رو برداشت و نگاهی بهش انداخت و سرشو آورد بالا و رو به من گفت :

–اسمت پرنیاست ؟

–نه .. اسم عمه مو اینجا نوشتم .

–خانوم دختر سواد نداری ؟ گفتم اسم خودتو بنویس نه عمه تو .. بعدش پوزخندی زد و مشغول تیتشون در کامپیوتر شد ..

منم گیتارمو برداشتم و از اونجا رفتم بیرون ..

پسره ی چلغوز .. نشونت می دم ..

خداروشکر امروز رو با استاد موسوی داشتیم .. ریتیم آهنگ جدید رو بهم یاد داد و گفت برای جلسه ی بعدی لازمه ..

از کلاس که اومدم بیرون گوشیم زنگ خورد .. آرام بود .. با خوشحالی برداشتم ..
-سلام آرااااا!

-سلام دخی .. چته کر شدم .. آروم تر .. کلاست تموم شد ؟

-آره همین الان !

-خوب بگو چه خبر از استاد گرانقدر ؟

-آرام تو اسمشو می دونی ؟

-مگر کسی جرات داره پیرسه ؟ چطور ؟

-امروز فهمیدم اسمش چیه !

-حالا اسمش چی هست ؟

-حدس بزن ؟

-اووووف به قیافه گند اخلاق این هر اسمیمی خوره .. حالا اسمش چی هست ؟

-آرشا ..

-ووو چه اسمی .. خیلی به قیافشمی خوره !

-آره دقیقا خیلی ..

-خوب دیگه چی شد ؟

جریان ثبت نامو که براش تعریف کردم زد زیر خنده ..

-اومدی حالشو بگیری حالتو گرفت !

خونه که رفتم روی دختم دمر شدم و به فکر فرو رفتم .. چرا چشمای آرشا دلمو لرزوند ؟ مگر من قول نداده بودم هیچ وقت عاشق نشم ؟ چرا چشماش منو جادو کرده ؟ چرا با این اوضاع انقدر باهاش مهربونم ؟ آخه چرا خدا ؟
توی چشماش غم کهنه موج می زنه .. غمی که انگار خیلی وقته رو دوشش سنگینیمی کنه !

چرا 2 تا شغل داره ؟ استاد ریاضی ! استاد گیتار !

زمین تا آسمون با هم متفاوتند ..

منمنی دونم اسم این حس عجیبو چی بزارم !

دوست داشتن ؟ حس بیخود ؟

سرمو تکون دادم تا چرندیات از مغزم بیرون بره ..

با حالی زار از خواب بیدار شدم ! امروز چم شده ؟ چرا انقدر بهم ریخته هستم ؟ دست و صورتمو شستم و لباس خوابمو با یه دست مانتو و شلوار مشکی و مقنعه سورمه ای عوض کردم .. به هیچ عنوان حوصله نداشتم .. من که چیزی کم ندارم .. نه پول .. نه محبت .. نه عشق .. پس چم شده ؟

به اجبار مامان لقمه نون و پنیر خوردم .. خیلی دوشش داشتمنی خواستم ناراحتش کنم !

سوئیچ رو برداشتم و به سمت ماشین رفتم .. سوار شدم و به سمت دانشگاه رفتم .. ماشینو که پارک کردم قطره اشکی از چشمام ریخت .. پشت سرش هم قطرات دیگه راهشونو پیدا کردن .. با حق هق به سمت حیاط دانشگاه رفتم .. هیچ کس حواسش به من نبود .. آرام با خنده داشت از پله ها می اومدپائین که با دیدن من سنگ کوپ کرد

و به حالت دو به سمتم اومد و بعدش محکم بغلم کرد .. همش ازم می خواست آروم باشم .. منو به سمت چمنا برد و روی چمن ها نشستیم ..

-پرنیا .. پرنیا دارم دق می کنم .. عزیز دلم چی شده ؟

وقتی دید من جواب نمی دم از کیفش بطری آب در آورد و به من داد .. لاجرمه ای آب نوشیدم و سپس بطری رو کنارم گذاشتم .. آرام دوباره بغلم کرد و با حالی پریشان گفت :

-پرنیا .. گلم .. قربون اون چشمتا برم اشک نریز .. فقط بگو چی شده ؟

-آر .. آرا .. آرام ..

-جانم عزیزم ؟ بگو چی شده ؟

-م .. من قسم .. خورده بودم .. قسم خورده بودم عاشق نشم ..

-یعنی چی ؟ عاشق ؟ عاشق کی ؟

-فکر نمی کردم با سه بار برخورد و دیدن اون چشمای سیاه رنگ دلمو ببازم ! م .. من عاشق آرشا .. شدم ..

بهت زده بهم خیره شد و با ناباوری گفت :

-چی ؟؟؟؟؟

-وقتی اون چشمای سیاهشومی بینم از خود بیخود می شم .. قلبم می لرزه .. مگر این نشونه عشق نیست ؟

-آره عزیزم .. آره عزیز دلم ..

بعد برای این که جو رو عوض کنه گفت :

-چه جووری عاشق این روانی بد اخلاق شدی ؟

-چی داری می گی آرام؟

امروز یا باید اونو فراموش کنی .. یا باید بری و بهش بگی عاشقشی ..

-معلومه تو چته ؟ هرگز این کارو نمی کنم ..

-خود دانی .. فقط تا 2 هفته دیگه فرصت فکر داری که یا فراموشش کنی یا همه چیزو بهش بگی ..

جواب من فقط سکوت بود .. سرمو زیر انداختم و خودمو با جزوه ها سرگرم کردم ..

دو هفته بالاخره گذشت و من تا مرز دیوونگی پیش رفتم .. چون حال و حوصله ی ماشین رو نداشتم با تاکسی رفتم و پشت دانشگاه پیاده شدم .. هوا بارونی بود .. مثل دل من .. قطره قطره داشت می چکید .. آروم آروم به سمت دانشگاه رفتم که صدای آرام رو شنیدم .. پشتش به من بود .. داشت با تلفن صحبت می کرد و اعصابش خیلی خورده بود ..

-بهت می گم تمومش کن .. تو یه دیوونه ای .. یه دیوونه بی احساس .. تا کی می خوای به این وضعت ادامه بدی ؟

-

-اصلا برام مهم نیست عقاید توی دیوونه ..

و تلفن رو قطع کرد .. با صدایی آروم صداش کردم :

-آرام ؟

عین برق گرفته ها به سمتم برگشت .. رنگش به وضوح پرید .. با تته پته گفت :

-تو .. تو اینجا چیکار می کنی ؟

خندم گرفت و گفتم :

-اومدم دانشگاه .. نباید می اومدم ؟

-ا .. نه .. نه .. منظورم این نبود ..

-با کسی صحبت می کردی ؟

با صدایی لرزون گفت :

-نه .. نه .. فقط با خواهرم بحثم شد ..

-ا .. مگر تو خواهر داری ؟

-نه .. یعنی آره .. مگر نگفته بودم ؟

-من فکر می کردم فقط یه برادر داری ..

-نه یه خواهرم دارم ..

-واقعا چند سالشه ؟

آهی کشید و گفت :

-همسن خودمه .. دوقلو هستیم ..

-واقعااا ؟ چرا نگفته بودی .. خوب پس چرا نمیداد دانشگاه ؟

آرام که معلوم بود کلافه شده دستمو کشید و گفت :

-دختر شدی شبیه موش آب کشیده .. بیا .. بیا بریم تا کلاس دیر نشده ..

اون روز آرام خیلی درهم بود و انگار اصلا داخل کلاس نبود ..

منم گذاشتم تو حال خودش باشه .. یکم مشکوک می زد اما من بیخیالش شدم ..

اون روز خداروشکر با آرشا هیچ کلاسی نداشتیم و این خیلی خوب بود ..

عصر با حالت غمگینی از دانشگاه بیرون اومدم .. هم عصبی بودم و هم ناراحت .. آرام چرا اینجوری می شه ؟ چرا نمی تونم چیزی رو توی چشماش ببینم ؟

محکم روی فرمون ماشین زدم و از روی عصبانیت به سرعتم افزودم .. جلوی در خونه ایستادم و ریموت رو فشار دادم .. در به آرامی در حال باز شدن بود .. سریع پامو روی گاز فشردم و زیر سایبون کنار ماشین پرهام پارک کردم .. کولمو برداشتم و در ماشین رو قفل کردم با حرص رفتم تو مهربی خانوم به استقبال اومد .. باهاش سلام کردم و سریع خودمو به اتاقم رسوندم .. مامانم چون دندان پزشک بود و بیشتر اوقات خونه نبود مهربی خانوم رو استخدام کرد هم برای درست کردن خورد و خوراک و هم برای تمیز کردن خونه .. زن مهربونی بود ..

کیفمو روی میز تحریرم پرت کردم مقنعم رو از سرم بیرون کشیدم و مانتوم رو با خشم در آوردم .. صدایی از بیرون شنیدم .. به سمت در رفتم و گوش ایستادم ..

-پرنیا کجاست ؟

-چند دقیقه پیش اومد پسرم .. داخل اتاقش هست ..

-خیلی ممنون ..

سریع زیر پتو خزیدم چون مطمئن بودم پرهام سوال پیچم می کنه خودمو به خواب زدم ..

طولی نکشید که در به آرومی باز شد و صدای قدم های پرهام به گوشم خورد .. روی تخت نشست .. اینو از پایین رفتن تخت فهمیدم .. پشتم بهش بود و نمی دیدمش .. دستشو روی سرم کشید و با لحن شیطننت آمیزی گفت :

-الان مثلا خوابی ؟

-

-می دونم که خواب نیستی شیطون من .. تو چند دقیقه بیش تر نیست که رسیدی
چجووری خوابت برده ؟

-.....

-ببین تا 10 می شمرم بلند نشی و اعتراف نکنی کارت با قلقلکه ..
سریع سیخ نشستم .. قهقهه پرهام بلند شد اما همین که قیافه منو دید ساکت شد و با
لحن نگرانی پرسید :
-پرنیا چیزی شده ؟
-نه ..

-عزیز دلم .. من تورو می شناسم کی تو رو اذیت کرده ؟ از کی دلخوری ؟
تا اینو شنیدم زدم زیر گریه و خودمو توی آغوش پرهام رها کردم ..
پرهام سفت منو گرفت .. نمی دونم چقدر گذشته بود که آرام شدم و از بغلش بیرون
اومدم ..

-خواهر گلم مطمئن باش اگر مشکلتو بگی ما با هم می تونیم حلش کنیم ..
-پرهام .. عاشق شدی ؟

-معلومه که آره .. عاشق مهتاب ..

مهتاب همکلاسی پرهام بود .. همیشه در موردش با من صحبت می کرد و می دونم
اونم خیلی دوسش داشت با این حال پرسیدم :

-اونم دوست داره ؟

-منظورت چیه ؟ معلومه که آره ..

آهی کشیدم و گفتم :

-اما اون منو دوست نداره !

بهت زده خیره شد به من و گفت :

-کی تو رو دوست نداره ؟

-آرشا ..

-آرشا کیه ؟

یک لحظه به خودم اومدم و گفتم :

-خوب ..چیزه .. هیشکی .. بیخیال .. شام چیه ؟

پرهام لبخندی زد و گفت :

-بحث رو عوض نکن کوچولو .. پس بالاخره این پرنیای شیطون هم عاشق شد ..

-پرهام !

-همین الان برام تعریف می کنی که آرشا کیه !

می دونستم دست بردار نیست و از طرفی دوست داشتم خودمو خالی کنم برای همین هم همه چیزو گفتم .. از برخورد روز اول و کل کل ها .. از این که هم مدیر آموزشگاه هست هم استاد دانشگاه .. از این که عاشقش شدم و با دیدن چشمای مشکیش دلم می لرزه .. اما از آرام چیزی نگفتم .. بعد از این که حرفام تموم شد نگاه عاقل اندر سفیهانه ای بهم انداخت و سپس با لحنی متعجب گفت :

-اخه استاد دانشگاه اونم رشته ی ریاضی چه ربطی به مدیر آموزشگاه داره ؟

-نمی دونم .. اینم چیزیه که فکر منو مشغول خودش کرده ..

-پرنیا می خوای چیکار کنی ؟

-یعنی چی ؟

-جوری که تو می گی طرف خیلی سرد برخورد می کنه و تو هم عاشقش شدی .. اما اون .. ؟

-نمی دونم .. اما بالاخره باید یه راهی باشه ..

-امیدوارم که راهی باشه ..

-اوووو آرام بالاخره این کلاس تموم شد .. خدا کنه زودتر کلاس بعدی شروع بشه ..
دلم برای چشمای مشکی نافذش خیلی تنگ شده ..

-دختره ی لوس .. نگران نباش .. می بینیش .. فقط یکم صبر نیاز داره !

با خنده به سمت حیاط رفتیم ..

بالاخره کلاس شروع شد و آرشا با تیپی دختر کش وارد شد .. شلوار و پیرهن مشکی .. رو به آرام گفتم :

-چرا این همش مشکی می پوشه ؟

-وااا .. من چمیدونم دختر ..

آرشا برگه ی حضور و غیاب رو درآورد و شروع کرد .. به اسم من که رسید نگاهی سراسر پر از خشم بهم انداخت که من سرمو زیر انداختم .. این چش شده ؟ چرا اینجوری نگاهم کرد ؟

آهسته رو به آرام گفتم : این چرا اینجوری نگاهم کرد ؟ نکنه من پدرشو کشتم و خبر ندارم ؟

-منم نمی دونم .. دیوونس پسره ..

کل کلاس من سرم پایین بود .. شاید از خجالت .. نمی دونم .. هر چی بود روم نمی شد سرمو بلند کنم ..

بالاخره ساعت 4 عصر آخرین کلاس تموم شد .. رو به آرام گفتم :

- بیا ببین .. روز اول از ترم جدید چه نگاه غذب آلودی نثارم کرد .. کلا با من پدر کشتگی داره .. نمی دونم من از چی این خوشم اومده ..

-دقیقا .. بالاخره به واقعیت پی بردی ..

-به کدوم واقعیت ؟

-به این که اون هیچی نداره و تو عاشقش شدی ..

-آرام تورو خدا دوباره شروع نکن ..

-خیله خوب بابا .. من دیگه برم ..

-چی چیو من برم .. بیا من ماشین آوردم می رسونمت ..

-نه نیازی نیست خودم می رم ..

-آرام بهت می گم من می برمت بگو چشم ..

-از دست تو .. باشه ..

بعدش گوشیشو در آورد و شماره ای رو گرفت :

-الو .. سلام خوبی ؟

.....-

-نیازی نیست بیای دنبالم .. من امروز با دوستم می رم خونه ..

.....-

-باشه .. قربانت خدانگهدار ..

بعد با هم به سمت ماشین من رفتیم و به سمت خونه حرکت کردیم .. توی مسیر آرام ده بار آهنگ و عوض کرد و من به این کارش می خندیدم .. بالاخره در خونه شون پیاده ش کردم .. به سمت خونه حرکت کردم ..

در خونه که رسیدم پرهام رو دیدم که عصبی جلوی در رژه میرفت .. از ماشین به سمتش رفتم و با ترس گفتم :

-پرهام ؟

سرشو بالا گرفت و نگاهم کرد ..

-چیزی شده ؟

-پرنیا .. می دونی چه بلایی سرم اومد ؟

-چی شده ؟

-میای با هم بریم کافی شاپ ؟ اونجا برات تعریف میکنم .. نگاهی به ساعت انداختم پنج عصر بود .. کلاس موسیقی هم نداشتم بنابراین رضایت دادم که بریم بیرون .. جلوی یه کافی شاپ شیک زدم روی ترمز و با پرهام از ماشین پیاده شدیم .. کافی شاپ خلوت بود .. روی صندلی دو نفره نشستیم اما پرهام هیچ حرفی نزد .. پس از چند دقیقه بالاخره صبرم لبریز شد و رو به پرهام گفتم :

-نمی خوای بگی ؟

-چی رو ؟

-ای بابا .. امروز چه مشکلی پیش اومده ؟

-آها .. چرا می گم صبر کن سفارش بدیم .. بالاخره گارسون اومد و پرهام سفارش 2 تا قهوه و 2 تا کیک شکلاتی داد بعد سرشو بالا آورد و رو به من گفت :

-همه چیز تموم شد ..

با تعجب بهش خیره شدم تا ادامه ی حرفشو بزنه بعد از چند دقیقه دوباره گفت :

-همه چیز بین من و مهتاب تموم شد ..

با حیرت تقریبا داد کشیدم :

چی ؟

چند نفری که داخل کافی شاپ بودن داشتن ما رو نگاه می کردن حالا پیش خودشون چی فکر می کنن .. لبخند ملیحی زدم و رو به پرهام گفتم :

-منظورت چیه ؟

-امروز مهتاب اومد و به من گفت که یکی دیگرو دوست داره و از اولش هم منو دوست نداشته ..

-مگر می شه این همه سال دروغ بگه ؟ تو که قرار بود بری خواستگاریش .. حتی گفتم با خانوادش هم صحبت کرده ..

-آره گفتم و فکر می کردم حقیقت داره اما الان فهمیدم که اون دروغ گفته ..

-اصلا بهش نمی خوره ..

-چی بهش نمی خوره ؟

-این که دروغ بگه ..

-پرنیا خیلی داغونم .. حاله خرابه ..

-اشکالی نداره عزیز دلم ..

بعد برای این که از اون حال و هوا درش بیارم گفتم :

- موافقی بعدش با هم بریم گردش ؟

پرهام که انگار فقط منتظر این موقعیت بود با خوشحالی قبول کرد ..

بعد از خوردن قهوه و کیک از کافی شاپ بیرون اومدیم .. قبل از سوار شدن کلیدو به پرهام دادم و گفتم :

- تو رانندگی کن !

- چرا من ؟

- آخه زشته وقتی تو هستی یه خانوم متشخص رانندگی کنه ..

تا ساعت هفت نیم با پرهام گشتیم .. اول شهر بازی رفتیم و بعدش هم رفتیم پارک و قدم زدیم .. نمی دونم چرا انقدر پرهام مشکوک می زد .. تا اونجایی که می دونم پرهام دیوانه وار عاشق مهتاب بود .. خودم چند بار مهتاب رو دیده بودم و مهتاب گفته بود بدجوری پرهامو دوست داره و حالا که جدا شده بودن خیلی زیاد تعجب آور بود که پرهام به این راحتی با موضوع کنار اومده و داره با من می خنده و شاده .. تو همین فکر بودم که گوشی پرهام زنگ خورد .. با دیدن شماره نفس راحتی کشید و یه لبخند روی لبش نمایان شد ..

- الو ؟ سلام ..

.....-

- بالاخره تموم شد ؟

.....-

- آخیششششش .. باشه باشه ..

.....-

-نه .. نه .. متوجه نشد ..

.....-

-باشه قربانت .. خدانگهدار ..

بعد رو به من گفت :

-خب بهتره بریم خونه ..

-نه .. یکم دیگه بمونیم ..

-نه پرنیا بهتره بریم .. ماما نگران می شه ..

-این کی بود بهت زنگ زد ؟

-تماس کاری بود .. بیا بریم خونه ..

با این که هنوزم شک داشتم اما قبول کردم و با هم به سمت خونه حرکت کردیم ..

هوا تاریک شده بود .. برام عجیب بود چراغای خونه خاموشه ..

-پرهام هیچ کس خونه نیست ؟

-احتمالا مهری خانوم چراغارو خاموش کرده و خوابیده ..

-این موقع مگر وقت خوابه ؟

-والا چی بگم .. اینطور مشخصه ..

شونه ای بالا انداختم و با پرهام به سمت خونه رفتیم ..

پرهام کلید رو به سمتم گرفت و گفت :

-تو درو باز کن !

بدون هیچ حرفی کلیدو گرفتم اما همین که درو باز کردم صدای کر کننده کل فضا رو گرفت و بمب های شادی روی سرم فرو ریخت .. همزمان چراغا هم روشن شد و موجی از جمعیت شروع به دست زدن کردند .. با تعجب به تک تک و سپس به پشت سرم نگاه کردم .. پرهام که چشمای گردم رو دید زد زیر خنده .. با دقت به بقیه داشتم نگاه می کردم که مهتاب رو هم بینشون دیدم همه شروع کردن به خوندن آهنگ تولد تولد .. دستمو جلوی دهنم گرفتم و با ناباوری گفتم :

-خدای من فراموش کردم امروز تولدمه ..

صدایپرهام اومد :

-بله دیگه باید فراموش کنی .. پدر من دراومد تا تورو سرگرم کنم و دروغ سر هم کنم ..

-ی.. یعنی همش دروغ بود ؟

-معلومه که آره ..

-بالا پایین پریدم و به سمت مهتاب رفتم .. محکم اونو در آغوش گرفتم و جیغ کشیدم :

-آخ جووون ..

همه بودند .. ماما .. بابا .. مهتاب و خانوادش .. پس خانوادش از خارج اومدن .. دایی .. عمو .. خاله .. آرام ..

چشمم که به آرام رسید جیغ محکمی کشیدم و به سمتش رفتم :

-آرام !!!

-آروم تر دختر .. پرده گوشم ترک خورد ..

-تو اینجا چیکار می کنی ؟

-دست شما درد نکنه .. میخوای برم ؟

-نه .. نه .. منظورم اینه از کجا فهمیدی امروز جشنه ؟

-اون دفعه که داشتی فرمه ثبت نام رو پر می کردی تاریخ تولدتو فهمیدم و امروز اومدم دم در خونتون تا کادوتو بدم اما مامانت جریان سوپرایز کردن رو برام تعریف کرد و ازم خواست که بمونم .. منم رفتم خونه لباسامو عوض کردم و اومدم ..

-وای نمی دونی چقدر خوشحال شدم ..

با صدای مامان همه ساکت شدیم :

-خوب دیگه تشریف بیارید برای شام .. پرنیا تو هم برو و لباسات رو عوض کن ..

بعد از تعویض لباسام با یه لباس بلند آبی به سمت سالن رفتم ..

بعد از خوردن شام نوبت به کادو رسید .. مامان و بابا یه گردنبند طلا سفید که اسمم روش حل شده بود هدیه دادند .. آرام ادکلن گرفته بود و پرهام هم یه گیتار حرفه ای برام گرفته بود که با دیدنش جیغم بلند شد .. بعد از باز کردن بقیه کادوها نوبت به کیک رسید .. عاشق کیک بودم .. بعد از این که کیک هم خوردیم دور هم نشستیم و از هر دری صحبت کردیم .. نگاه آرمین پسر داییم همش رو من بود و من سعی می کردم نگاهش نکنم و خودمو بیخیال جلوه بدم ..

وقتی رفتم تا میوه بیارم حضور کسی رو پشت سرم حس کردم .. برگشتم و آرمین رو دیدم .. به سمتم اومد و همونطور که ظرف میوه رو از دستم می گرفت آروم گفت :

-پرنیا .. امشب خیلی خوشگل شدی ..

-سرمو زیر انداختم و تشکر کردم .. بعد از چند دقیقه که نگاهم کرد از آشپزخونه خارج شد .. نفسی از سر راحتی کشیدم و یه لیوان آب خوردم .. بعد هم به سمت مهمونا رفتم ..

ساعت 12 شب که شد همه بلند شدند که برن .. گوشی آرام رو گرفتیم و با مامانش که زن خیلی مهربون و خون گرمی بود تماس گرفتیم و بعد از خواهش و این که الان دیروخته که آرام برگرده رضایت گرفتیم که شب رو پیش ما بمونه ..

فردا دانشگاه نداشتیم .. آرام هم دیگه نمود و بعد از صبحانه رفت خونشون ..

مانتو آبی نفتیم رو با شلوار سفید و شال سفید پوشیدم .. گیتاری رو که پرهام برام خریده بود رو برداشتم و به طبقه پایین رفتم .. فقط مهری خانوم خونه بود .. ازش خداحافظی کردم و سوییچ رو برداشتم کفشای اسپرت آبییم رو پوشیدم .. سوار ماشین شدم و به سمت آموزشگاه رفتم ..

داخل آموزشگاه رفتم .. مونشی داشت با تلفن صحبت می کرد .. قطع که کرد با لبخند گفت :

-سلام پرنیا جون .. خوش اومدی ..

منم با لبخند گفتم :

-خیلی ممنون استاد هستند

-راستش آقای موسوی سرما خوردند و قرار شد کلاس امروز شما با آقا محتشم باشه .. برو اتاق مدیریت و خبرشون کن که اومدی ..

-باشه ممنون ..

-خواهش میکنم عزیزم ..

به سمت اتاق آرشا رفتم تا اومدم در بزنم صدای آهنگ مانع از در زدنم شد ..

هرشب دل من کارش اینه

جلو عکسات می شینه

می دونم راهی نیست غیر از تنهایی
بین با من چیکار کردی لعنتی .. منی که هر شب عادتم شد گرفتن عکس تو توی بغلم
..

دنیا شده تاریک و تیره
داره قلبم می میره
آخه امشب باز حس کردم اینجایی
دنیای منو از تیره هم تیره تر کردی .. قلب من داره به زور می تپه ..
گریه ی هر شب من شده عادت تنهایی
عشق تو تو دل من شده باعث رسوایی
وای از تنهایی ...

هر شب به یاد قطرات اشک از چشمام می چکه .. اما عشق تو هرگز باعث رسواییم
نمی شه .. هرگز .. واقعا که تنها هستم .. خیلی تنها ..
قلب دیونه ی من هنوزم دوست داره
همدم گریه ی من شب و این درو دیواره
وای از تنهایی ...

آره قلب من همیشه عاشقت می مونه .. همدم گریه هام فقط قاب عکس تو هست ..
وای که خیلی تنهام ..
شاید دیگه از یاد رفتن دارم از پا می افتم
ولی باز قلب من آرام نمیشه
تنها غم تو باز دوباره تو دلم پا می زاره

تو که رفتی اون می مونه همیشه

هرکی می بینه منو می گه از دنیا سیره

تقصیر چشم تو بود دل من بی تقصیره

وای از تنهایی ...

خسته ی خسته منم دیگه طاقت ندارم

کاش بدونی عزیزم هنوزم دوست دارم

آره .. اینو بدون همیشه دوست دارم ..

تو واسه من دنیایی ...

برای من از دنیا هم با ارزش تری ..

آهنگ به پایان رسید .. اشکامو با پشت دست پاک کردم .. پس آرشا قبلا عاشق بوده

؟ خوش به حال اون دختر .. واقعا که خوشبخته .. اما چرا الان پیش آرشا نیست ؟ چرا ؟

صدای لرزون آرشا رو می شنیدم که می گفت :

-چجوری تا الان بدون تو دووم آوردم ؟ چجوری ؟ ای کاش پیشم بودی .. خیلی کارا

به خاطرت کردم .. اما توی بی معرفت منو تنها گذاشتی ..

دیگه طاقت نداشتم به حرفای عاشقونش با اون دختر گوش بدم دو تا تقه به در زدم

و بی مهلت وارد شدم .. آرشا خیلی هول شده بود .. عکسی که داخل دستش بود رو

داخل کشو گذاشت و با خشم گفت :

-چی شده ؟

-سلام ..

-سلام .. کارتو بگو ..

-استاد موسوی نیومدن و گفتن شما این جلسه ..

پرید میون حرفمو گفت :

-فهمیدم .. برو داخل کلاس .. منم میام .

اووف امروز باید اخلاق گندشو تحمل کنم .. خب دختره رفته سر من خالی نکن ..

با اسم دختره به فکر فرو رفتم .. خوش به حالش .. حتما خیلی دوشش داشته ..

بعد از چند دقیقه آرشا وارد اتاق شد و در رو بست .. نیم ساعت فقط تمرینات جلسه قبلو انجام دادم و بعد از این که تموم شد آرشا گفت :

-خیلی خوب بود .. خب امروز تمرینات کتابو انجام می دیم و پس فردا می رم سراغ یه آهنگ جدید خوبه ؟

-آره .. خوبه ..

بعد از خداحافظی از آموزشگاه بیرون اومدم .. سوار ماشین که شدم طاقت نیاوردم و زدم زیر گریه ..

چرا دختره ولش کرده ؟ آخ خدای من .. خدایا

شماره آرام رو گرفتم ..

-بله ؟

-الو .. آرام ..

-پرنیا پرنیا داری گریه می کنی ؟

-می شه بیای پارک تا برات تعریف کنم ؟

-آره .. آره .. کدوم پارک ؟

-پارک ...

-تا 10 دقیقه دیگه اونجام ..

سرمو روی فرمون گذاشتم و اشکام جاری شدن ..

به پارک که رسیدم روی نیمکتی نشستم .. صدای پا که اومد سرمو بلند کردم که آرام رو دیدم .. اومد کنارم نشست و دستامو گرفت توی دستش و سپس گفت :

-پرنیا دارم از نگرانی می میرم .. تورو خدا بگو چی شده ؟

بی مقدمه گفتم :

-آرشا قبلا عاشق یه دختر بوده ..

یک لحظه احساس کردم رنگ از روش پرید اما پس از چند دقیقه به خودش اومد و گفت :

-تو از کجا می دونی ؟

-امروز رفتم دفتر مدیریت تا صداش کنم که بیاد کلاس اما صدای آهنگ می اومد همون طور منتظر دم در موندم و گوش دادم که می گفت :

-همدم من فقط قاب عکس تو هست و اینو بدون همیشه دوست دارم و برای من از دنیا با ارزش تری اما این حرفو هم شنیدم که گفت :

آره قلب من همیشه عاشقت می مونه .. همدم گریه هام فقط قاب عکس تو هست ..
وای که خیلی تنهام ..

-چه جوری تا الان بدون تو دووم آوردم ؟ چجوری ؟ ای کاش پیشم بودی .. خیلی کارا به خاطرت کردم .. اما توی بی معرفت منو تنها گذاشتی ..

آرام فک کنم دختره ترکش کرده .. چرا ترکش کرده ؟ چجوری دلش اومد در حق
آرشا نامردی بکنه ؟ چرا ..

آرام کلافه از جاش بلند شد و گفت :

-انقدر زود قضاوت نکن .. دیگه بس کن .. ببین برای همین موقع ها بهت گفتم
فراموشش کن .. شاید اون دیگه نخواه عاشق شه ..

مشکوک نگاهش کردم :

-تو .. تو از کجا می دونی ؟

-من هیچی نمی دونم .. فقط حدس می زنم ..

بعد هم بدون این که به من مهلت بده به حالت دو از پار خارج شد ..

این چرا این جوریه ؟ اومد منو دلداری بده ولی از آرشا و اون دختره دفاع کرد ! چرا
؟

با حالی زار به خونه رفتم .. خداوشکر فقط مهری خانوم خونه بود .. به سمت اتاقم
رفتم و بدون معطلی بعد از تعویض لباسام لپ تاپ رو روشن کردم .. گوگل رو باز
کردم و یه تیکه از آهنگ رو تایپ کردم .. خداوشکر که اومد .. آهنگ هرشب از علی
لهراسبی .. دانلود رو زدم حدودا بعد از چند دقیقه دانلود شد آهنگ رو باز کردم

هرشب دل من کارش اینه

جلو عکسات می شینه

می دونم راهی نیست غیر از تنهایی

دنیا شده تاریک و تیره

داره قلبم می میره

آخه امشب باز حس کردم اینجایی

گریه ی هر شب من شده عادت تنهایی

عشق تو تو دل من شده باعث رسوایی

وای از تنهایی ...

قلب دیونه ی من هنوزم دوست داره

همدم گریه ی من شب و این درو دیواره

وای از تنهایی ...

شاید دیگه از یادت رفتم دارم از پا می افتم

ولی باز قلب من آروم نمی شه

تنها غم تو باز دوباره تو دلم پا می زاره

تو که رفتی اون می مونه همیشه

هرکی میبینه منو میگه از دنیا سیره

تقصیر چشم تو بود دل من بی تقصیره

وای از تنهایی ...

خسته ی خسته منم دیگه طاقت ندارم

کاش بدونی عزیزم هنوزم دوست دارم

تو واسه من دنیایی ...

هم زمان با تموم شدن آهنگ منم سیلی از اشکامو پاک کردم .. صدای آرشا مثل

هشدار توی گوشم زنگ می زد :

-آره قلب من همیشه عاشقت می مونه .. همدم گریه هام فقط قاب عکس تو هست ..
وای که خیلی تنهام ..

به خودم توپیدم : پرنیا اون عاشقه .. اون عاشقه یه دختره و همیشه هم عاشقش می
مونه .. قلب اون برای تو نیست .. هرگز نبوده و نخواهد بود اینو توی ذهنت فرو کن
یک لحظه جرقه ای توی ذهنم زد .. آره خودش بدون هیچ معطلی از توی اینترنت
آکورد آهنگ هرشب رو گرفتم و توی دفترم یادداشت کردم

فردا کلاس ریاضی نداشتم .. پس تا وقتی دانشگاه تموم شد آرشا رو ندیدم .. آرام
هم امروز نیومده بود صبح زنگ زد و گفت مریض شده و صداش گرفته برای همین
نمیاد دانشگاه

درسته امروز انگیزه ای برای دانشگاه رفتن نداشتم اما با این حال رفتم ..

سوار ماشین شدم و به سمت خونه حرکت کردم .. ساعت 4 عصر بود پاورچین
پاورچین داشتم می رفتم توی اتاقم که صدایی از پشت سرم اومد :

-کجا می ری دختر ؟

دو متر پریدم بالا وقتی برگشتم مامانو دیدم که دو دستشو زده بود به کمرشو منو نگاه
می کرد

-وای مامان چرا اینجوری می کنی ؟ نمی گی قلبم وایسته؟

-اولا که سلام .. دوما که خدا نکنه و سومای این که برو لباساتو عوض کن بیا ناهار

-ناهار خوردم

-چی خوردی ؟

-ساندویچ

-ساندویچ فقط در حد ته بندیه .. زودباش بیا که ناهار قرمه سبزی داشتیم منم گفتم شاید گشته برات نگه داشتم

با شنیدن اسم قرمه سبزی چشمم برق زدند و تندی پریدم توی اتاقم و بعد از عوض کردن لباسام رفتم توی آشپزخونه ..

مامان داشت غذا رو برام می کشید .. وقتی کارش تموم شد غذا رو جلوم گذاشت و منم با ولع شروع کردم به خوردن .. وقتی تموم شد گفتم :

-وایی مامان عالی بود .. دستت درد نکنه ..

-نوش جانم عزیزم .. کلاس گیتار داری امروز ؟

-آره چطور ؟

-استادت زنگ زد و گفت ساعت 5:30 آموزشگاه باش چون آقای م..

-محتشم ؟

-آره ..

آره همون .. چون آقای محتشم کار داره و می خواد بره

پوفی کشیدم و باشه ای گفتم

-حالا چرا کلاست با آقای محتشم هست ؟

-چون که آقای موسوی حالش خوب نیست قراره چند جلسه آرشا بیاد

-آرشا کیه ؟

سریع جلوی دهنمو گرفتم و گفتم :

-هیچی .. آقای محتشم سنش کمه .. همه صداس می کنن آرشا ..

-وا .. دختر زشته .. تو صداس کن آقای محتشم

-باشه مامانی

نگاهی به ساعت کردم دقیقا 5:30 بود .. ایول به آنتایم بودیم .. وارد آموزشگاه که شدم خانوم ادهمی (منشی آموزشگاه) با لبخند گفت :

-آقای محتشم توی اتاق منتظرتون هستند ..

-خیلی ممنون

وارد اتاق که شدم آرشا رو دیدم که به صندلی تکیه داده و گیتارش روی پاشه و داره آهنگ میزنه ..

منو که دید دست از کارش کشید و گفت :

-سلام بیا بشین

-سلام .. باشه

روی صندلی نشستم و گیتارمو در آوردم

-خب قصد داری چه آهنگی رو یاد بگیری ؟

-راستش من حدودا همه آهنگارو می تونم بزنم و یه آهنگ دیگه هست که هنوز آکورداشو بلد نیستم و چون آهنگ مورد علاقم هست اونو انتخاب کردم ..

-خب اسم آهنگ ؟

-هرشب

با تعجب بهم خیره شد .. انگار هنوز شک داشت چون پرسید :

-اسم خواننده ؟

-علی لهراسبی

با اخم از جاش بلند شد گفت :

-آکورداش هنوز ساخته نشده

برگرو از توی کفم در آوردم و گفتم :

-نگران نباشید .. من آکورداشو دارم

با کلافگی نگاهم کرد .. قشنگ معلوم بود دلش می خواد خفم کنه .. به ناچار روی صندلی نشست و بدون اینکه برگه ی منو بگیره شروع کرد به درس دادن .. پس آکورداشو حفظ بود .. بعد از این که تا وسطای آهنگ رو یاد گرفتم منشی اعلام کرد که کلاس من تمومه .. منم به ناچار بلند شدم و بعد از خداحافظی با بقیه به سمت خونه رفتم ..

-دخترم پرنیا جان .. بلند شو دانشگاه داری

یکی از چشمامو باز کردم .. مهری خانوم روی تخت نشسته بود و داشت منو صدا می کرد .. از جا بلند شدم که گفت:

-دخترم زودی دست و صورتتو بشور و بیا صبحانه ..

بعد از خوردن صبحانه به اتاقم رفتم و مانتو سفید با شلوار و مقنعه سورمه ای پوشیدم .. کلید ماشین رو برداشتم و بعد از خداحافظی و بوسیدن همه به سمت در رفتم .. کفشای اسپرت سفیدمو هم پوشیدم و از خونه خارج شدم .. داشتم لی لی به سمت ماشین می رفتم که صدای پرهام از پشت سرم اومد :

-پرنیا ؟

-بله ؟

-تو نمی خوای بزرگ بشی ؟

-اووو گفتم حالا چی شده ! خوب من عاشق بچه بازیم ..

-از دست تو حالا می شه تا یه مسیر منو برسونی ؟

-مگر خودت ماشین نداری ؟

-می دونی که دیشب تصادف کردم .. الانم تو تعمیرگاه هست .. حالا می شه با هم
بریم ؟

-نه !

لحنم جدی بود و این باعث شد جا بخوره ..

-چرا ؟

کلیدو به سمتش گرفتم و گفتم :

-تو باید منو تا دانشگاه برسونی بعدش خودت برو هر جا خواستی

-به سمتم اومد و سوئیچ رو گرفت بعد لپمو کشید و گفت :

-منو اذیت می کنی ؟ آره ؟ حالتو می گیرم

با خنده سوار ماشین شدیم و پرهام بعد از روشن کردن ماشین به سمت دانشگاه راه
افتاد همون طور توی راه بودیم چشمم به آرام افتاد که داشت با پسری که پشتش به
من بود حرف میزد .. حرف که چه عرض کنم بیش تر به دعوا می خورد .. سریع رو به
پرهام گفتم :

-پرهام !

محکم زد روی ترمز و گفت :

-چته ؟ سخته ناقص کردم !

-اون دختره رو می بینی ؟ جلوی ایستگاه ؟

-آره .. این که آرامه

-آره .. داره با یه پسر دعوا میکنه من میرم پشت ایستگاه .. میخوام ببینم موضوع چیه !

رنگش پرید و گفت :

-نه خیر نمی خواد بری

بی توجه به حرفش از ماشین پیاده شدم و به سمت ایستگاه رفتم صدای عصبی آرام به گوش می خورد :

-دارم حرف آخرمو بهت میزنم .. من دلم نمیخواد اون دختر آسیبی ببینه .. تو عاشق بودی درست اما تا کی میخوای عزا دار آرمیتا باشی ؟ بالاخره باید فراموشش کنی .. تو جوونی .. باید دوباره ازدواج کنی .. باید دوباره عاشق بشی

-من هرگز بعد از آرمیتا عاشق نمیشم .. هرگز

با تعجب داشتم گوش میدادم .. این که صدای آرشا بود

-ببین آرشا من درکت می کنم و خوب می فهممت .. اما تو نباید قلب دخترا رو بشکنی ! پرنیا عاشفته .. بفهم عاشفته

-برام مهم نیست .. اونم مثل دخترای دیگه

-اما برای من اهمیت داره .. پرنیا دوست صمیمی من هست .. نمی خوام بزارم ضربه روحی ببینه ..

-پس هر چه زودتر واقعیت رو بهش بگو

-نمی تونم

-چرا ؟

-چون اگر واقعیت رو بهش بگم اولین کسی رو که مقصر می دونه منم ..

دیگه طاقت نداشتم و از ایستگاه گذشتم و رو به روی آرشا ایستادم .. آرام پشتش به من بود .. قطرات اشک مثل سیل روی صورتم میریختن .. همون موقع آرشا اومد جواب آرامو بده که چشمش به من خورد .. با تعجب گفت :

-پرنیا ؟

همون موقع آرام مثل برق گرفته ها برگشت به سمتم .. با دیدن اشک های روی صورتم با لکنت گفت :

-تو .. تو اینجا چیکار می کنی ؟

هنوز حرفش تموم نشده بود که پرهام به سمتم اومد و رو به آرام گفت :

-آرام به خدا بهش گفتم نیاد .. اما اومد ..

اینا چی رو از من پنهون می کردند ؟ از حالت مبهوتی اودم بیرون و با حالت دو به سمت ماشینم رفتم ..

اشکام فرصت فکر کردن به من رو نمی دادند .. سوئیچ روی ماشین بود .. در رو با صدای مهبیی بستم و پامو روی گاز گذاشتم .. ماشین با صدای گوشخراشی از جا کنده شد !

فقط اشک می ریختم و زیر لب به بی عقلی خودم فحش می دادم .. آخه چرا من انقدر خنگم ؟ چرا؟

پس پرهام هم می دونست و چیزی به من نگفت .. آرام با آرشا چیکارست ؟ از کجا از زندگیش خبر داره ؟ سرمو رو به سقف ماشین بلند کردم و چشمم رو بستم .. صدای بوق ماشینی توی گوشم پیچید و فهمیدم که تصادف کردم بعد از اون دیگه چیزی نفهمیدم ..

با صدای گنگ اطرافم چشمامو باز کردم و به اطافم خیره شدم

-دور شو خالی کنید چشماشو باز کرد

-الهی قربونت برم که چشمای خوشگلتو باز کردی

-الهی من پیش مرگت بشم مامان .. قربونت برم

صدای بم و مردونه ای هم از بالای سرم اومد که گفت :

-خوب خوابیدی ؟

-مگر چقدر وقته بیهوشم ؟

5- روز .. توی این مدت خانوادت تا مرز سخته پیش رفتند بعد رو به بقیه گفت :

-خوب .. بسه دیگه .. بزارید استراحت کنه ..

همه بیرون رفتند به جز آرام و مامان و بابا و پرهام

پرهام زودتر از همه گفت :

-آقای دکتر کی مرخص می شه ؟

-اگر مشکلی نباشه ایشالا فردا مرخص هست و بعد از اتاق بیرون رفت ..

به مامان و بابا و آرام نگاه کردم .. چشمای همشون مثل خون قرمز بود .. آرام چیزی

در گوش مامانم گفت که اون سرشو تکون داد و دست بابا رو گرفت و رفتن بیرون !

اینا چشون شده ؟ چرا من اینجام ؟

با یادآوری تصادم .. آرشا .. آرام و حرفاش اشک از چشمام بر روی گونم چکید

آرام دستشو جلوی صورتم آورد و اومد اشکمو پاک کنه که من با خشم صورتمو برگردوندم

آرام با حق حق گفت :

-پرنیا !

جوابشو ندادم

-تو رو خدا روتو ازم برگردون .. به خدا اشتباه قضاوت می کنی

-با عصبانیت داد زدم :

-آره .. آره اشتباه می کنم .. اون موقع هم اشتباه دیدم .. چشمام مشکل داشتن ..

-به خدا برات توضیح می دم

-من هیچ توضیحی نمی خوام

-تورو خدا به حرفام گوش کن .. بعد قضاوت کن .. تو رو خدا

با حرص گفتم :

-بگو می شنوم

-آرشا پسر دایمه

دیگه کم مونده بود پس بیفتم .. با خشم گفتم :

-پسر دایته و تو این مدت هیچی به من نگفتی ؟

-برای اونم دلیل دارم .. هزار حرفم و بزنم و هیچی نگو ..

سکوت کردم و بهش خیره شدم .. اونم که این وضعیت رو دید دوباره شروع کرد :

–خواهر دوقلو من اسمش آرمیتا هست .. یا بهتره بگیم بود .. آرشا عاشق ادامه تحصیل داخل شورای خارجی بود .. 10 ساله که شد همراه پدر و مادرش رفتند فرانسه .. اون موقع من 2 سالم بود .. هم به خاطر درس آرشا و هم به خاطر شغل پدرش .. وقتی برگشتند آرشا 25 سالش بود و من و آرمیتا 17 سالمون .. نگاه های گاه و بیگاه آرشا رو روی آرمیتا حس میگردم .. سال بعدش بالاخره نسبت به حس بین آرشا و آرمیتا مطمئن شدم .. آرمیتا به گیتار خیلی علاقه داشت برای همین آرشا و آرمیتا با هم کلاس گیتار می رفتند .. همون موقع ها بود که آرشا اومد خواستگاری ..

پدر و مادر من موافق بودند .. به قول خودشون چه کسی بهتر از آرشا .. پدر و مادر آرشا هم همین فکر رو می کردند .. عشق رو توی نگاه هر دو می دیدم و از این بابت خوشحال بودم .. صیغه محرمیت بینشون خونده شده بود .. قرار بود عقد و عروسی رو با هم بگیرند برای همین فقط صیغه کردند ..

روز به روز چشمای آرمیتا از خوشحالی برق می زدند و من از این بابت خوشحال بودم .. یه روز آرشا زنگ زد خونمون ..

من برداشتم .. گفت به آرمیتا بگم آماده باشه میاد دنبالش تا برن خرید .. منم به آرمیتا گفتم .. خیلی خوشحال شد .. یه تیپ خفن زد و آرایش ملایمی کرد .. منو بوسید و از در خارج شد .. تا کوچه بدرقش کردم .. آرشا اونور خیابون بود .. آرمیتا داشت از خیابون رد می شد و همون موقع برگشت و برای من دست تگون داد که ماشین بهش زد ..

صدای جیغش هنوز توی گوشمه .. صدای آرشا گفتنش ..

از اون موقع آرشا داغون شد .. شد یه روانی به تمام معنا .. کسی که همه سر و کارش با آهنگه .. الان 4 سال گذشته .. 4 ساله که قلب آرشا به سنگ تبدیل شده .. 4 ساله که فقط یه آهنگ رو گوش می ده و قاب عکسی که عکس آرمیتا هست رو دستش گرفته .. حالا فهمیدی ؟ فهمیدی چرا می گفتم عاشق آرشا نشو ؟

آرام اشکای روی صورتشو پاک کرد و از اتاق خارج شد .. وقتی که رفت شروع کردم به اشک ریختن و زار زدن .. آخر کار شروع کردم به جیغ زدن و زدن تو صورتم .. زیر لب زمزمه می کردم :

-آره .. آره .. آرشا عاشق بوده .. عاشقی که بعد از 4 سال نتونسته معشوقشو ول کنه .. در اتاق به سرعت باز شد و پرستار و دکتر وارد شدند .. دکتر رو به پرستار گفت :

-بیهوش کننده براش تزریق کن

-چشم

6 ماه گذشت و من حتی پامو از خونه بیرون نداشتم .. همه این کارمو گذاشتن به پای تصادف بدی که به خاطرش دست راستم و دوتا پام گچ گرفتیم ..

دیروز رفتیم دکتر و گچارو باز کرد .. هرروز مامان میاد اتاق و دلداریم می ده که فقط تصادف بوده اما نمی دونه چه به حال من اومده

آرام چند بار اومد خونمون .. اونم با قیافه گرفته و پک .. هیچ چیز نمی گفت هیچی .. بالاخره یه روز آرام به حرف اومد و گفت :

-فردا آرشا میاد خواستگاریت

انقدر تعجب کرده بودم که نزدیک بود بیهوش بشم اما با لحن مسخره ای گفتم :

-هر کی آرشا رو شناسه من می شناسمش

-من بهت دروغ نمی گم

-اون عاشق سینه چاک خواهرته چجوری میاد خواستگاری من ؟

-نمی دونم .. فقط اینو گفت که بهت بگم .. پس از من سوال نپرس

-جدی می گی ؟

-معلومه که آره

-پس چرا تو ناراحتی ؟

-من ناراحت نیستم

-کی میاد ؟

-شاید فردا شب

درسته که موضوع مشکوک بود اما من بیخیالش شدم ..

-پرنیا .. پرنیا ..

-ها ؟ چته ؟

-زود باش دختر مامان می گهکت و دامتو گذاشته روی تخت .. برو بپوش

از حمام که بیرون اومدم پرهام جلوی در بود

-زود باش پرنیا .. الان می رسن .. بدو بدو

-وای پرهام داری کلمو می خوری .. برو بیرون تا آماده بشم ..

-خیله خوب .. تا ربع ساعت دیگه آماده ایا ..

کت و دامن زرشکی رنگم رو پوشیدم و صندل سفیدمو پام کردم .. موهامو که تا کمرم می رسید رو به زور خشک کردم و دورم ریختم .. خط چشم نازکی کشیدم و رژ قرمزم رو زدم .. در همین حد کافی بود .. در آخر عطر رو روی خودم خالی کردم و از اتاق بیرون رفتم .. مامان با دیدن من به سمتم اومد و محکم بغلم کرد و با صدای لرزونی گفت :

-قربونت برم من الهی که داری عروس می شی فرشته ی من

-مامانی کاری نداری کمکت کنم ؟

-نه عزیز دلم ..

تا اومد بقیه حرفشو بزنه زنگ در به صدا در اومد .. سر تا پام رو استرس گرفت ..
هممون به سمت در رفتیم .. یه مرد حدودا 50 ساله که بابای آرشا بود و چهره ی
مهربونی داشت با همه سلام کرد و به من که رسید پیشونیمو بوسید و گفت : -تو
چقدر زیبایی دخترم ..

بعد از اون یه زن شیک پوش که مامان آرشا بود اومد داخل و به من که رسید محکم
در آغوشم گرفت و گفت :

-مثل فرشته ها می مونی عزیز دلم .. آفرین به سلیقه ی پسرم .. آفرین

بعد از اون هم آرشا اومد داخل .. از همیشه جذاب تر شده بود .. کت و شلوار مشکی با
پیراهن آبی و کراوات سورمه ای .. دسته گلی رو به سمتم گرفت و گفت :
-بفرمائید ..

بوی عطر تلخش داخل بینیم پیچید .. اوووم ..

همگی به سمت سالن رفتند و با تعارفای مامان و بابا نشستند ..

در مورد همه چیز حرف می زدند به جز موضوعی که به خاطرش اومده بودند .. کم بوده
بود عصبی بشم که بابای آرشا گفت :

-خب اگر اجازه بدید بریم سر اصل مطلب ..

همون موقعه مهری خانوم با سینی شربت اومد .. جلوی همه که گرفت از سالن بیرون
رفت که دوباره بابای آرشا گفت :

-این هم گل پسر من .. آرشا محتشم .. رشته ی اصلیش ریاضی هست و استاد دانشگاه سراسری هست .. گاهی اوقات که کاری نداره به شرکت سر می زنه .. این از شغلش .. خونه و ماشین هم داره .. البته اگر شما قبولش کنید

بابا هم گفت :

-اختیار دارید این چه حرفیه ..

-خب اگر اجازه بدید این 2 تا برن توی یه اتاق و با هم صحبت کنن

-بله حتما من مشکلی ندارم

بعد از این حرف مامان رو به من گفت :

-دخترم آرشا جان رو به اتاقت راهنمایی کن

به سمت اتاقم رفتم و بعد از باز کردن در روی صندلی نشستیم .. آرشا هم روی صندلی دیگه رو به روی من نشست و بی مقدمه گفت :

-بین من اگر اومدم خاستگاریت به خاطر عشق و علاقم نسبت به تو نیست .. من تا عمر دارم عاشق آرمیتا می مونم .. پدر و مادر من خیلی اصرار داشتند که من ازدواج کنم و این هم راه خوبیه برای این که از حرفای تکراریشن راحت بشم و اما باید یه چیزپرو همین امشب بگم .. اگر ما ازدواج کردیم فقط و فقط به عنوان دوست با هم توی یه خونه ازدواج می کنیم .. اگر که می دونی نمی تونی همین الان جواب منفی رو بده ..

اشک از چشمم بر روی گونم چکید .. می دونستم یه کاسه ای زیر نیم کاسه هست .. سرمو به عنوان باشه تکون دادم و گفتم :

-قبوله !

اونم چیزی نگفت و از جا بلند شد .. به سمت سالن که رفتیم همه برگشتن و نگاهمون کردند ..

مامان آرشا گفت :

-خب دهنمون رو شیرین کنیم ؟

آرشا هم گفت :

-ما به تفاهم رسیدیم !

بعد از این حرف همه شروع کردند به دست زدن .. مامان آرشا که اسمش لیلا بود حلقه ی نازکی رو به عنوان نشون دستم کرد و بعد هم بغلم کرد و گونم رو بوسید .. برقی اشک رو

توی صورتش می شد به وضوح احساس کرد ..

بحث که سر مهریه که رسید آرشا گفت مهریه اندازه تاریخ تولدم باشه و این شد مهریه من .. تاریخ عقد و عروسی رو با هم انداختند برای 2 ماه دیگه .. وقتی که همه رفتند روی صندلی ولو شدم و نفسم رو محکم بیرون دادم .. این دیگه چه سرنوشتیه که برای من رقم خورده آخه ؟

همون موقع بابا و مامان با هم داخل شدند .. بابا گفت :

-دیدي ماشینشونو ؟

-آره خیلی مدل بالا بود

به اتاقم رفتم و روی تختم دراز کشیدم .. طولی نکشید که به خواب رفتم !

-پرنیا .. پاشو دختر دیگه چقدر می خوای بخوابی ؟

به زور لای یه چشممو باز کردم .. آرام رو روبه روی خودم دیدم که دستشو به کمرش زده بود و منو نگاه می کرد

-بزار بخوابم .. تو هم بیا بخواب !

-ا .. ا .. بین چه پررو شده .. پاشو بینم آرشا بیرون علف زیر پاش سبز شد ..

با اومدن آرشا سرجام میخ شدم .. همونطور که چشمامو می مالیدم گفتم :

-آرشا اینجا چیکار میکنه ؟

-اومده با هم برید برای آزمایش خون دیگه !

-اوف اصلا یادم نبود ..

مانتو و شلوار مشکی با شال سفید پوشیدم و رژ قرمز هم زدم .. کفش اسپرت سفیدم رو هم پوشیدم و از اتاق بیرون رفتم .. آرشا روی مبل نشسته بود و با پاش روی زمین ضرب گرفته بود

-سلام

به سمتم برگشت و با اخم گفت :

-سلام .. کجا بودی ؟

-خواب بودم

بعد از این که از مامان و آرام خداحافظی کردم به سمت در رفتیم و از در خارج شدیم .. سوار ماشین که شدم آرشا هم سوار شد و همین که ماشینو روشن کرد ضبط هم روشن شد و آهنگ هرشب فضای ماشین رو گرفت

چشمام رو بستم و به آهنگ گوش دادم .. آینده من تباه شد ؟ به خاطر عشق یک طرفه زندگی من نابود شد ؟ من دارم چیکار می کنم ؟

بد از یه مدتی آرشا گفت :

-خوابیدی ؟

چشمامو باز کردم و گفتم :

-نه

-رسیدیم

هر دو از ماشین پیاده شدیم و به سمت آزمایشگاه رفتیم .. کارمو که تموم شد آرشا
برام آبمیوه گرفت قرار شد 2 روز دیگه برای جوابا بیایم ..

همه چی داره خوب پیش می ره .. کم کم دارم به اخلاق آرشا عادت م یکنم .. بالاخره
قراره یک عمر اینجوری تحملش کنم .. اکثر مواقع شب ها آرشا میاد دنبالم و با هم
خونه ی فامیلاشون می ریم و من باهاشون آشنا می شم .. خانواده خونگرمی داره به
جز چند تا دختر مغرور که با نفرت به من نگاه می کنن .. خانواده آرام هم با من خوبن
و من از این بابت خوشحالم ..

با احساس درد درون بازوم از فکر خارج شدم .. دستمو چسبیدم و گفتم :

-خدا نکشتت آرام .. بین چه محکم نیشگون می گیری !

-حقته .. تو چه فکری بودی ؟

-تو فکر آیندم

-حالا بعدا بهش فکر کن .. پشو که آرشا و آریا بیرون منتظر ما هستند ..

آریا داداش بزرگتر آرام بود

با هم از در خارج شدیم .. دل تو دلم نبود .. بالاخره امشب عروسیم بود

جلوی در که رسیدیم مامان با اسفند جلو اومد و منو بوسید .. قطرات اشک درون
چشمای سبزش موج می زدند ..

-دلم برات تنگ می شه

با خنده گفتم :

-مامان من تازه می خوام برم آرایشگاه

لبخندی زد و گفت :

-مواظب خودت باش

-چشم

ابراز احساسات زیاد و با آرام از در خونه خارج شدیم ..

آرام به سمت ماشین آریا رفت و منم به سمت ماشین آرشا ..

جلوی آرایشگاه ایستاد و گفت :

-کارت تموم شد زنگ بزن تا پیام

-باشه

یه نگاه به ساعت کردم وای ساعت 7 صبح بود .. از ماشین پیاده شدم و با آرام به
سمت آرایشگاه رفتم .. اونجا لیلا جون و خواهرش لعیلا جون بودن ..

بعد از این که با همه سلام کردم خانوم نسبتا مسنی که اسمش شیلا بود منو به یه
اتاقی برد و درش رو بست

روی صندلی رو به روی آینه نشستم که شیلا صندلیمو چرخوند و گفت :

-تا وقتی کارم تموم می شه حق نداری خودتو ببینی

حدود 4 ساعتی روی موهام کار کرد .. تنها چیزی که فهمیدم این بود که موهامو شنیون درست کرده .. کارش که تموم شد ازم فاصله گرفت و گفت :

-خب این ازموهات که عالی شدن .. حالا نوبت آرایش هست می خوای چه مدلی باشه ؟

-می خوام خیلی ملایم آرایشم کنید

-آره این جوری بهتره .. آرایش ملایم به چشمای سبز و درشتت بیشتر میاد

حدودا 2 ساعتی هم آرایشم طول کشید .. کارش که تموم شد صندلیمو به سمت آینه چرخوند .. -وای خدای من عالی شده بودم .. موهامو همونطور که گفتم شنیون بالای سرم بسته بود و جلوی موهامو به حالت فر درشت رها کرده بود روی صورتم .. آرایشم هم ملایم بود .. خط چشم نازک و سایه نقره ای و رژ قرمز براق .. عالی شده بودم ..

-وایی شیلا جون عالی شدم .. دستت درد نکنه

-من کاری نکردم .. تو خوشگلی عزیزم ..

بعد به کمک شیلا لباس عروس پف دارم رو به رنگ سفید پف دار با سگک های ریز و درشت که روی سینهش کار شده بود رو پوشیدم .. حریر رو هم دستم گرفتم تا وقتی بیرون رفتم بپوشم

از در که خارج شده شیلا جون بلند گفت :

-بالاخره کار عروس خوشگل و ناز ما هم تموم شد ..

همه به سمت من برگشتند و با بهت بهم خیره شدند ..

آرام زودتر از همه به خودش اومد و با حالت دو به سمتم دوید و منو در آغوش گرفت و زیر لب گفت :

-عزیز دلم .. برات بهترین ها رو آرزو می کنم

- آرام ازت خیلی ممنونم .. اگر تو نبودی ..

- بس کن دیگه

بعد از بغلم بیرون اومد و بعد از اون لیلا جون و لایا جون منو در آغوش گرفتند .. کار هممون که تموم شد لیلا جون به آرشا زنگ زد .. بعد از چند دقیقه زنگ در به صدا در اومد و یکی از آرایشگر ها گفت :

- داماد اومد

همه شال سرشون کردند و منم حریر رو روی سرم انداختم ..

آرشا که داخل اومد نگاهش دور همه چرخید و بعد روی من ثابت موند .. چند ثانیه نگاهم کرد و بعد سرشو زیر انداخت و لبش رو گاز گرفت

خدای من فوق العاده شده بود .. کت و شلوار مشکی با کراوات صدفی .. کفش های مشکیش هم از تمیزی برق می زدند .. موهاشو هم رو به بالا زده بود و روش ژل زده بود قلبم محکم می تپید .. انگار قصد بیرون زدن داشت .. چی می شد اگر آرشا مال من بود ؟ با صدای آرشا به خودم اومدم

- فیلم بردار بیرون منتظره

به سمتش رفتم و دستمو دور بازوش حلقه کردم و با هم از آرایشگاه خارج شدیم .. از آسانسور که بیرون اومدیم فیلم بردار جلوی در ورودی در حال فیلم گرفتن از ما بود .. سعی کردم لبخند بزنم .. سوار ماشین که شدیم نفسمو از روی راحتی بیرون فرستادم ..

آرشا ماشینو روشن کرد .. اما ضبطو روشن نکرد .. دستمو جلو بردم و ضبط رو روشن کردم بازم آهنگ هر شب فضای ماشین رو اشغال کرد .. تا اومدم آهنگ رو عوض کنم آرشا داد زد :

-آهنگ رو عوض نکن

سرجام میخ شدم .. عجب غلطی کردم ضبط رو روشن کردم .. حالا روز عروسیم باید
آهنگ غمگین گوش بدم بالاخره آهنگ تموم شد

آرشا دستشو جلو برد و ضبط رو خاموش کرد بعد گفت :

-از همین الان تکلیفم رو باید با تو مشخص کنم .. ما به عنوان دوست به مدت 2 سال
با هم زندگی می کنیم .. بعد از اون هم طلاق می گیریم .. ما نسبت به هم هیچ
مسئولیتی نداریم .. من هر جا می رم به خودم مربوطه و تو هم همین طور .. حق نداری
به من گیر بدی من فقط عاشق آرمیتا بودم و هرگز عاشق کس دیگه ای نمی شم ..
اینو همیشه یادت باشه .. فهمیدی ؟

سرمو به عنوان باشه تکون دادم ..

آرشا هم هیچی نگفت .. نفسمو با خشم بیرون فرستادم و به منظره اطرافم خیره شدم
می دونستم قرار نیست خوشبخت شم اما دیگه نه در این حد
به هر حال انتخاب خودم بود . نمی تونستم کاریش کنم .. پوفی کشیدم و سرمو روی
صندلی تکیه دادم ..

با تکون های کسی بیدار شدم .. آرام بود

-پرنیا بلند شو دیگه زشته

-چی شده ؟

-بلند شو رسیدیم

-باشه

آرام خندید و گفت :

-تا به حال عروسی رو ندیدم که تو ماشین خوابش ببره

آهی کشیدم و آروم گفتم :

-منم عروسی به بدبختی خودم تا به حال ندیدم

-چیزی که خودت خواستی

بعد دستمو گرفتمو کشیدم از ماشین پائین .. بعدش منو به آرشا رسوند .. به اجبار دستمو دور بازوش حلقه کردم و با هم به سمت باغ رفتیم .. جایگاه عروس و داماد به بهترین شکل ممکن تزئین شده بود .. هر دو روی صندلی نشستیم .. همه‌ها کم شده بود

عاقدهم بالاخره رسید و رو به روی ما روی صندلی نشست

-دوشیزه خانم پرنیا پیشوا آیا بنده وکیل شما را به عقد دائم آقای آرشا محتشم با

1373 سکه بهار آزادی و 1373 شاخه گل قرمز و ... در بیاورم ؟

یه صدایی از درونم داد میزد :

-بگو نه .. بگو و خودت و راحت کن .. خودتو بدبخت نکن پرنیا .. زندگیتو با دستای

خودت نابود نکن

-عروس رفته گل بچینه

صدای آرام بود که از بالای سرم میومد

-عروس خانوم برای بار دوم می پرسم ...

اگر بگم نه همه چی خراب می شه .. اعتبار و آبروی 2 تا خانواده میره زیر سوال

-عروس رفته گلاب بیاره

برای بار سوم می پرسم ...

همه جا رو سکوت فرا گرفته بود که باز صدای آرام مثل پتک توی مغزم افتاد

-عروس زیر لفظی می خواد

یا خدا اینا دیگه از کجا در اومد ؟ تا اومدم به خودم بجنبم لیلا جون با یه جعبه به

سمتمون اومد و درش رو باز کرد و گذاشت روی پای من

سرویس طلای سفید .. بعد هم پیشونیمو بوسید و رفت

تصمیممو گرفته بودم .. نباید تصمیمم عوض می شد پس با قاطعیت گفتم :

-با اجازه پدر و مادرم و برادر بزرگترم و بقیه بزرگترا بله !

صدای سوت و دست کر کننده فضا رو گرفت

آرشا آروم زیر گوشم گفت :

-پس بگو چرا لغتش دادی .. نگو زیر لفظی میخواستی

-من همچین چیزی نمی خواستم .. فقط مردد بودم به این که زندگیمو نابود کنم یا نه

-پس تصمیم گرفتی زندگیو نابود کنی

چشمام پر از اشک شد .. چرا ای نجوری فکر می کنه ؟

-نه خیر .. فقط و فقط به خاطر آبروی خانواده ها این کارو کردم

پوزخندی زد و روشو برگردوند .. صدای دی جی بلند شد

-خب عروس و داماد بیان وسط .. لطفا پیستو مخصوص عروس و داماد خالی کنید ..

همه رفته بودند .. با آرشا رفتیم وسط پیست که آهنگ شادمهر عقیلی پخش شد ..

دستمو دور گردنش حلقه کردم و آرشا هم کمرمو گرفت .. خدای من ! من عاشق این

آهنگ بودم .. نگاهی به آرام انداختم که چشمکی بهم زد ..

حس خوبیه ببینی یه نفر همه رو بخاطر تو پس زده

واسه ی رسوندن خودش به تو همه راهو نفس نفس زده
حس خوبیه ببینی یه نفر واسه انتخابه تو مصممه
دستتو بگیره و بهت بگه موندنش کنار تو مسلمه حس خوبیه
تو همین لحظه که دل گیرم از همیشه به تو وابسته ترم
اگه حس خوبه تو به من نبود فکر عاشقی نمی زد به سرم
به من انگیزه ی زندگی بده تا دوباره حس کنم کنارمی
به دروغم شده دستامو بگیر الکی بگو که بیقرارمی الکی
حس خوبیه ببینی یه نفر همه رو بخاطر تو پس زده
واسه ی رسوندن خودش به تو همه راهو نفس نفس زده
حس خوبیه ببینی یه نفر واسه انتخابه تو مصممه
دستتو بگیره و بهت بگه موندنش کنار تو مسلمه حس خوبیه
اون تو بدی که همیشه با نگاش لحظه های منو عاشقونه کرد
این منم که تو تموم لحظه ها واسه عاشقی تو رو بهونه کرد
هرگز اون نگاه مهربونت بی تفاوتی رو یاده من نداد
من پر از نیاز با تو بودم مگه میشه قلبه من تو رو نخواست
قلبم داشت از جا کنده می شد .. تا به حال اینقدر به آرشا نزدیک نبودم !
آهنگ که تموم شد به عقب روی دست آرشا برگشتم .. دو تامون نفس نفس می زدیم
.. همونموقع صدای دست و سوت کر کننده بلند شد و به دنبالش من و آرشا دست تو
دست هم از پیست بیرون اومدیم

-عروس گردون هم دارید ؟

-نمی دونم

-یعنی چی نمی دونم .. هر عروسی باید عروس گردون داشته باشه .. خوبیش به همینه

آرام رو به آرشا گفت :

-مگر عروس گردون ندارید ؟

-نمی دونم هر جی پرنیا بگه

-پرنیا نظرت چیه ؟

با بیخیالی گفتم :

-برای من فرقی نمی کنه .. این عروسی واقعی نیست که بخوام شورشو بزنم .. هرجوری که آرشا خواست برگزار می شه

بعد نگاهی به آرشا انداختم که صورتش قرمز و دستاشو مشت کرده بود

حقش بود .. منم دق دلیمو خالی کردم

آرام با کلافگی گفت :

-ما اینو می دونیم .. بقیه که نمی دونن .. پس بهتره جلوشون سوتی ندید

تصمیم بر این شد که عروس گردون داشته باشیم .. عاشق عروس گردون بودم و بهتره بگم بدترین عروسی رو گذروندم و بهترین عروس گردون ..

کلی مسخره بازی در آوردم و اصلا هم به آرشا اهمیت ندادم .. خلاصه کلی با آرام و بقیه ترکوندیم ..

خونمون یه خونه داخل برج بود .. همون برجی که موسیقی هم داخلش بود با این تفاوت که خونه ما طبقه 11 بود .. آرشا کلید رو داخل در چرخوند و در باز شد ..

دقیقا همون جووری بود که خودم چیده بودم .. سالن با مبل های سفید رنگ تزئین شده بود . فرش زیرش بنفش بود .. پرده ها هم بنفش بود .. وسط سالن هم یه میز بیضی شکل به رنگ سفید بود با قاب عکس هایی از طبیعت که رنگ قاب ها هم سفید و بنفش بودند در کل دکوراسیون پزیرایی با سفید و بنفش بود .. خونه 3 خوابه بود اما من فقط اتاق خودمو تزئین کردم اونم به رنگ آبی و قرمز .. 2 تا رنگ مورد علاقم .. وارد اتاق که شدم تخت بزرگ 2 نفره که قرار بود فقط مال خودم باشه بهم چشمک می زد .. تختم مشکی بود اما رو تختیم قرمز بود .. خودمو روی تخت پرت کردم .. پشت سرم هم آرشا وارد شد و با دیدن من گفت :

-می خوای بخوابی ؟

با تمسخر گفتم :

-بله می خوام بخوابم .. نکنه می خوای مثل بقیه عروس و دامادا بیدار بمونیم ؟

-اتفاقا گفتم شاید این موضوعو فراموش کردی اومدم یاد آوری کنم !

یک لحظه فکر دیگه ای کردم و گفتم :

-یاد آوری ؟

-آره .. این که ما فقط 2 تا هم خونه هستیم

با حرص و بی توجه به اون بلند شدم و یک راست رفتم داخل حمام اتاق ..

با کلی زحمت و تلاش و بعد از چند ساعت بالاخره لباس عروسو در آوردم و گیره های موهامو باز کردم ..

بولیز و شلوار راحتی و گشادم که شکلش باب اسفنجی بود رو پوشیدم .. موهامو هم دورم رها کردم و از اتاق رفتم بیرون تا آب بیارم

-خیلی کارتون می بینی ؟

جیغ خفه ای کشیدم و با ترس برگشتم ..آرشا دستشو زده بود به کمرشو منو نگاه می کرد

-مگه مرض داری ؟

-چی گفتی ؟

منم با حرص گفتم :

-می گم مگه مرض داری منو می ترسونی ؟

-دلم خواست ترسوندمت .. حالا جوابمو بده کارتون زیاد می بینی ؟

-نه خیر

-پس عاشق کارتونی

با عصبانیت گفتم :

-چطور ؟

به لباسم اشاره کرد .. یه نگاه به خودم انداختم .. وای خدای من

به حالت دو به سمت اتاق رفتم و درو قفل کردم .. خدایا چرا این باید همش من ضایع کنه ؟ با هزار تا فکر بالاخره خوابیدم ..

-باهزار تا دنگ و فنگ صبح زود اومدم خونه ی شما ..

-خب الان من چیکار کنم ؟

- برو پرنیا رو بیدار کن تا نیومدند

- ولش کن بزار بخوابه

- آرشا اگر بیدارش نکنی شک می کنما

- خودت برو بیدارش کن

صدای قدم هایی رو که به اتاق نزدیک می شد رو می شنیدم .. سریع چشمام رو بستم ..

- پرنیا .. پرنیا جون خودت بیدار شو

یهو یادم افتاد که دیشب درو قفل کردم پس با خیال راحت چشمام رو بستم که صدای داد آرام بلند شد :

- بهت می گم بلند شو .. من که می دونم بیداری

با حرص به سمت در رفتم و قفلشو باز کردم

- هان چته صبح اول صبحی ؟

- بیدار شو الان مامانت اینا میان

- زنگ بزن بگو نیان

با تعجب گفت :

- وا .. مگه می شه ؟ داری چرت و پرت می گی ؟

- برای چی چرت و پرت ؟

با حرص توپید :

- به چه بهونه ای بگم نیان ؟

-راست می گیا

-به جای این دیوونه بازیا پشو آماده شو تا نرسیدن

حدودا نیم ساعت بعد صدای زنگ بلند شد .. آرام درو باز کرد .. خیره به در مونده بودم که مامان با مامان آرشا با یه سینی پر از صبحانه به سمتم اومدند ..

-سلام مامان .. سلام لیلا جون

لیلا جون گفت :

-سلام دختر قشنگم

مامانم به تبعیت از اون گفت :

-سلام مادر خوبی ؟

-ممنونم خوبم .. شما چطورید ؟

لیلا جون گفت :

-ما هم خوبیم .. دیشب خوش گذشت ؟

با شرم سرمو زیر انداختم .. خدایا .. آرام که متوجه حالتیم شد سریع جلو اومد و گفت :

-تشریف بیارید داخل ..

سینی رو گرفت و به دستم داد منم از خدا خواسته سینی رو گرفتم و به سمت آشپزخونه رفتم .. با آرشا شروع کردیم به خوردن .. بعد از این که صبحانمون رو خوردیم آرشا گفت :

-خب من دیگه برم .. مراسم پاتختی زنونس و من نباید باشم

زیر لب گفتم :

-برو دیگه بر نرگرد

اون که تیز تر بود شنید و گفت :

-بر می گردم .. اصلا نگران نباش

بعد با پوزخند از کنارم بلند شد و از همه خداحافظی کرد و از خونه خارج شد

طولی نکشید که همه ی مهمونا اومدند

بالاخره مراسم تموم شد .. منم خودمو روی تخت رها کردم و چشمامو بستم .. اوف

دارم می میرم از خستگی

آرام با کمک مامان ظرف ها رو شست .. بعد از این که مامان و لیلا جون رفتند آرام

کنارم نشست و گفت :

-می خوای چی کار کنی ؟ هان ؟ می خوای ادامه بدی ؟

-منظورت چیه ؟

-منظورم زندگیته تا کی می خوای ادامه بدی ؟

-تا 2 سال ادامه می دم .. بعدش هم تموم

-به همین راحتی ؟ من می دونم که عاشق آرشا هستی و روز به روز دیوونه ترش هم

می شی

-خب چیکار کنم .. مگر راه دیگه ای هم هست ؟

-دیشب آرمین یه چیزایی به من گفت

-پسر داییمو میگی ؟

-معلومه که آره مگر آرمین دیگه ای هم وجود داره ؟

-خب چی می گفت ؟

-با این که یکم مست بود اما حرفاش از روی هوشیاری بود .. می گفت تو رو دوست داشته .. از خیلی وقت پیش اما روش نمی شده بگه و همین باعث شده تو از دستش بری .. می گفت عاشقت نبوده اما دوست داشته ..

شک زده گفتم :

-مطمئنی آرمین بود ؟

-آره بابا همون پسر که موهاش فره و چهار شونه هست

-آره همونه .. خدای من پس دلیل نگاه های گاه و بیگاهش همین بود .. هنوز باورم نمی شه .. پس چرا خودم نفهمیدم ؟

-از این جایی که شما خیلی خنگی این چیزا هم عادیه .. راستی ؟

-بله ؟؟

-امشب می خوایم با بچه های دانشگاه بریم رستوران .. تو هم میای ؟

-می دونن با آرشا ازدواج کردم ؟

-نه هنوز .. آرشا خواست هیچی نگم

-آره میام اما بدون آرشا

-مگر می شه ؟

-آره خودش خواست هر دومون آزاد باشیم و کاری به کار هم نداشته باشیم

-باشه هر جوری که خودت می دونی .. امشب ساعت 8 آماده باش میام دنبالت

مانتوی مشکیمو تنم کردم و شال قرمزمو روش پوشیدم .. شلوار مشکیم هم از قبل پام بود .. به ساعت نگاه کردم 8 ربع کم بود .. رژ قرمز رنگمو هم تجدید کردم .. همون موقع زنگ گوشیم به صدا در اومد اسم آرام روی صفحه می درخشید

-الو آرام ؟

-دخی زودی بیا پایین ما منتظریم

-باشه اومدم

کلیدو برداشتم و از خونه بیرون اومدم .. کفشای اسپرت مشکیمو هم پام کردم و سوار آسانسور شدم .. توی آینه ی آسانسور نگاهی به خودم انداختم خداوکیلی تیپ جلفی زده بودما!

ماشین مهسا رو جلوی در خونه دیدم کنار مهسا آرام نشسته بود .. با سر خوشی سوار شدم و گفتم :

-سلام

مهسا از آینه نگاهی بهم انداخت و گفت :

-سلام .. چقدر شنگولی امشب

-بایدم باشم .. بالاخره از دست آرشا راحت شدم ..

صدای داد آرام بلند شد :

-هوویی ! درست صحبت کنا

-باشه بابا تو هم غیرتی شدیا

-معلومه که شدم ..

-اول سلام آرام جان

-سلام به روی ماهت و اون چشمای سبز لجنیت

-تو ادب نداری ؟ سبز لجنی چیه ؟ من چشمام سبز تیره است با رگه های خاکستری

-خب بابا حالا تو هم خوشگل خانم

تا زمانی که رسیدیم کلی سه تایی کل کل کردیم و خندیدیم .. وارد رستوران که شدیم همه اومده بودند .. از قبل به مهسا و آرام گفته بودم چیزی درمورد ازدواج من نکن چون نمی خواستم پیش خودشون بگن با استادمون ازدواج کرد یا به قول معروف مخو زد

پسرا مسخره بازی در می آوردند و دخترا می خندیدن .. یهو پدرام مسخره ی کلاس بلند گفت :

-خانوم ها .. آقایان همه ساکت .. بعد از چند بار تکرار همه ساکت شدند .. پدرام رو به من گفت :

-به افتخار پرنیا خانوم که بالاخره به جمعمون اضافه شدن یه دست مرتب

همه دست زدند و من با لبخند به همه نگاه کردم که گوشیم زنگ خورد .. به صفحش نگاه کردم اسم آرشا افتاده بود .. از سر میز بلند شدم و با ببخشید کمی فاصله گرفتم .. حتما براش سوال پیش اومده من کجام .. دکمه وصل رو که زدم صدای دادش همراه با عصبانیت توی گوشی پیچید :

-پرنیا معلومه کدوم گوری هستی ؟

گوشیرو از گوشم فاصله دادم

-الو آرشا چته تو ؟

-پرسیدم کجا هستی ؟

-بیرون

با عصبانیت گفت :

-خر که نیستم می دونم بیرونی .. کجا هستی ؟

-اومدیم با بچه ها بیرون

-کدوم بچه ها ؟

-آرام و مهسا ..

کمی صداش آرام شد و گفت :

-چرا خبر ندادی ؟

-یادم نبود خوب .. ببخشید

-خواهش می کنم .. حالا کجایی تا منم بیام

تا اومدم جوابشو بدم صدای یکی از پسرهای کلاس از پشت سرم اومد :

-پرنیا نمیای شام ؟

همین یه جمله کافی بود که صدای عربده ی آرشا بلند بشه

-که با مهسا و آرام اومدی بیرون آره ؟

آروم گفتم :

-ساکت باش آرشا ..

بعد رو به پسره گفتم :

-شما برید شروع کنید منم میام

از رفتن پسره که مطمئن شدم با صدای نسبتا بلندی گفتم :

-چی میگی آرشا ؟ هان ؟ چرا هوار می کشی ؟

-خفه شو .. فقط خفه شو .. با پسر میای رستوران آره ؟

-نه خیر با بچه های دانشگاه اومدم

-یه رستورانی بهت نشون بدم که حض کنی

بعدش باز هوار کشید که من سه متر پریدم بالا

-کجا هستی ؟

-برای چی ؟

-بهت می گم کجا هستی ؟

-

-بنال دیگه .. اگر نگی پدری ازت درارم که تا عمر داری پشیمون بشی

از این حرفش مطمئن بودم چند با از آرام شنیده بودم که آرشا اگر عصبانی بشه و حرفی بزنه به حرفش عمل می کنه برای همین با ترس آدرس رستوران رو دادم .. خدا کنه آرشا آبروریزی نکنه ..

اصلا وایسا ببینم به چه حقی به کار من گیر می ده ؟

از استرس سر جام بند نبودم همش می ترسیدم بیاد و دعوا پی بیاد و از بعدش دیگه واویلا .. تو همین فکرا بودم که صدایی از پشت اومد :

-زود آماده شو بر می گردیم

با تعجب به سمتش برگشتم آرشا بود .. یه نگاه به بچه ها انداختم بعضیاشون مشغول حرف بودن و حواسشون نبود و بعضیاشون هم با تعجب نگاهمون می کردن به روشون لبخند زدم و خیلی مودبانه بلند شدم و همراه آرشا از رستوران خارج شدیم .. وقتی مطمئن شدم کسی نیست اخمامو تو هم کشیدم و رو به آرشا گفتم :

- برای چی اومدی ؟
- چون ز نمی نمی خوام پیش مرد غریبه باشی
- ا؟ حالا شدم زن ؟ مگر قرار نبود هر کسی آزادی خودشو داشته باشه ؟
- اونم مال قبل از عقدمون بود
- پس تو هم دیگه آزاد نیستی فهمیدی ؟
- بهش فکر می کنم
- با حرص اومدم جوابشو بدم که با صدای آرومی گفت :
- وایسا ببینم
- به سمتم اومد و گفت :
- چرا انقدر جلف اومدی بیرون ؟
- دلم خواست من آزادم
- بی خود کرد دلت .. بهت گفتم که دیگه آزاد نیستی
- ا؟ اون وقت از کی تا حالا ؟
- از الان که من می گم .. از این به بعد بدون اجازه من حق این که پاتو از خونه بیرون بزاری نداری فهمیدی ؟
- فقط سرمو تکون دادم .. آرشا نزدیکم شد و دستشو محکم کشید روی لبام
- با تماس دستش با لبم مور مورم شد ..
- نگاه موشکافانه ای بهم کرد و گفت :

-آهان الان رنگش خوب شد تا اون موقع جیغ بود و زشت الان قشنگه اما هنوز جا برای کمرنگی داره کمش کنم؟

با اخم رومو برگردوندم و سوار ماشین شدم .. پسره ی پررو .. باش تا جوابتو بدم ..
یه شعله امیدی در وجودم روشن شد که آرشا منو دوست داره .. نمی دونم چرا این فکرو کردم .. هنوز نمی دونم غیرتشو پای چی بزارم ؟ علاقه ی این که اسمم توی شناسنامه هست و احساس مسئولیت داره !

خونه که رسیدم به اتاقم رفتم و درو روی هم کوبیدم .. ازت متنفرم آرشا .. آخه من عاشق چیه تو شدم ؟ هان ؟ اخلاقت که مثل سگه ؟ عاشقه چیت ؟
ای کاش هیچوقت ایران بر نمی گشتم تا اون چشمای مشکی نافذتو ببینم .. ای کاش ..

در همین حین روی زمین خوابم برد .. با صدای شکستن چیزی از خواب پریدم و با بهت به اطرافم خیره شدم .. همون جایی بودم که دیشب خوابیده بودم همونطور که چشمامو می مالیدم بیرون رفتم .. آرشا رو دیدم که در حال قهوه خوردنه
-صدای چی بود ؟

-اول سلام خانوم بداخلاق

-گیرم که سلام ! صدای چی بود ؟

بیخیال شونشو انداخت بالا و گفت :

اومدم قهوه جوشو بردارم از دستم افتاد و شکست

-به همین راحتی ؟

-خب می گی چی کار کنم ؟

-واقعا که بی مسئولیتی ..

-شکوندن قهوه جوش چه ربطی به بی مسئولیتی داره ؟ خب امشب تو راه برگشت می خرم

-لازم نکرده عصر می خوام برم بیرون می خرم

-به به .. کجا به سلامتی ؟

-می خوام برم خرید

-با کی ؟

-چپ چپ نگاش کردم و گفتم :-چطور؟

-آخه دیشب با بچه های دانشگاه رفتی

-با هر کسی دلم بخواد می رم خرید

-می بینی که میرم

-جرئت داری برو

-حالا می بینی

-باشه پس هر جور راحتی فقط من دیگه ظهر خونه نمیام

زیر لب گفتم : -خب به درک

-چیزی گفتم ؟

برگشتم و با اخم گفتم : -نه خیر

صدای خندیدنش اومد اما من بی اهمیت به اون به سمت اتاقم رفتم !

برق لبمو روی لبام کشیدم و یه دور دیگه به لباسام نگاه کردم .. مانتو تا بالای زانوم
به رنگ آبی و شلوار و شال سفید با صندل سورمه ای ..

آرایش هم خلاصه می شد تو برق لب و یکم ریمل
عطر هم به خودم زدم و سوئیچ رو برداشتم و از خونه بیرون رفتم ..
سوار ماشین که شدم به آرام زنگ زدم ..

-جانم ؟

-بیا پایین من نزدیکم

-باشه عزیزم الان میام ..

بعد از 3 ساعت گشتن بالاخره آرام تونسست یه لباس بلند مشکی با سگک بخره .. با
نالاه گفتم :

-آرام جون خودت خستم شد بیا بریم استراحت کنیم

-باشه بیا بریم اون کافی شاپ که اونور خیابونه

با هم به سمت کافی شاپ رفتیم و سفارش دو تا نسکافه دادیم ..

-اوووف آرام دارم م یمیرم تو خسته نشدی ؟

-نه بابا .. تازه اولشه

-من دیگه نیستم

خنده ای کرد و گفت :-شوخی کردم تنبل .. راستی تو چیزی نمی خواستی بخری ؟

-نه من همه چی دارم

-از زندگیت راضی هستی ؟

از سوالش جا خوردم .. راضی بودم از زندگیم ؟ یا نه ؟ آره تا حدودی راضی هستم .. با این حال گفتم :

-می شه سر کرد ..

-امیدوارم ضربه نبینی .. همینو از خدا می خوام

چشمکی بهش زدم ..

-راستی آرشا زنگ زد گفتم با هم می ریم خرید

-ای کاش نمی گفتمی می خواستم یکم اذیتش کنم

پس آرشا زرنگ تره

بعد از تموم شدن کارامون و رسوندن آرام به خونه رفتم .. آرتین گفت تا شب خونه نیما و چه فرصتی بهتر از این که من برم توی اتاقش ؟ درسته فضولیه اما نمی تونم خودمو کنترل کنم .. وارد اتاقش که شدم شوتی کشیدم .. اووو حالا من فکر کردم اینجا از شلوغی شتر با بارش گم می شه اما تا به حال اتاق به تمیزی این ندیدم .. اول از همه تصمیم گرفتم برم سر کشوش و اونجا سرک بکشم .. در کشو اولی رو که باز کردم پر بود از عطر و 2 تا شونه و چند تا ریش تراش .. کشو دوم هم لباساش بود .. کشو سومی هم چند تا کتاب توش بود .. کتاب هارو در آوردم و بهشون نگاه انداختم .. چند تاش کتاب ریاضی بود .. اما زیر همه کتاب ها یه دفترچه خاطرات بود فضولیم مثل همیشه گل کرد که چی داخل دفتر هست .. کلیدش هم بهش چسبیده بود بنابراین درشو باز کردم ..

-به نام خدا

خدایا خودت می دونی که چقدر از نوشتن خاطره بدم میاد .. اما مجبورم .. مجبورم خودمو خالی کنم .. خدایا آرمیتامو ازم گرفتی .. عشقمو جونمو همه کسمو ازم گرفتی .. حق شکایت دارم ؟ باید چیکار کنم ؟ بدون اون مگر زندگی کردن معنا داره ؟

دیگه چیزی ننوشته بود .. صفحات بعدی رو ورق زدم که باز به نوشته رسیدم ..

-یک سال گذشت اما من هنوز عادت نکردم .. آرمیتا !! آرمیتا !!

دوباره چند صفحه خالی و رسیدن به یه صفحه دیگه

-خدایا دارم عاشق می شم ؟ من نمی خوام بعد از آرمیتا عاشق کس دیگه ای بشم ..

نمی خوام .. نمی خوام .. کمکم کن .. نمی خوام با یه عشق آرمیتا رو عزیز دلمو

فراموش کنم .. خدایا به دادم برس

با بهت به رو به رو خیره شدم .. یعنی آرشا بعد از آرمیتا بازم عاشق شده ؟ نه !!!

خدایا این دیگه چه عذابی ؟ آرشا عاشق هر کسی می شه به غیر از من ؟؟؟

دوباره چند صفحه خالی و باز هم رسیدن به یه نوشته از آرشا .. با خوندن متن انگار

برق سه فاز از سرم پرید :

-چشمای سبزت دنیاو گرفت .. چه با دل من کردی پرنیا ؟ لعنتی با من داری چیکار

می کنی ؟ ها ؟

با ناباوری گفتم :-یعنی .. یعنی آرشا دوسم داره ؟ چرا به خودم نمیگه ؟ وای خدایا

دارم دیوونه میشم ..

بدون اینکه بقیه صفحات رو بخونم دفتر رو بستم و سریع به اتاقم رفتم ..

از خوشحالی تو پوست خودم نمی گنجیدم .. مانتو و شلوار طوسی با شال سفیدمو

پوشیدم باید به آرام خبر می دادم به دفترچه خاطرات آرشا نگاه کردم و لبخندی زدم

و از در خونه خارج شدم در حال بستن بند کفش اسپرت سفیدم بودم که صدایی از

پشت سرم اومد :

-به به ! کجا به سلامتی ؟

با ترس بلند شدم این که آرشا بود .. دفترچه رو پشت سرم پنهان کردم و سعی کردم
خونسردیمو حفظ کنم با لبخند زورکی گفتم :-دارم می رم طبقه ی بالا کلاس گیتار
-مطمئنی ؟

-معلومه که مطمئنم ..چطور مگه ؟

پوزخندی زد و گفت :-پس کو گیتارت ؟

یکی تو سر خودم زدم و با لبخند گفتم :-ای وای یادم رفت .. الان میارمش !
بعد داخل خونه رفتم و گیتارمو برداشتم و تا اومدم خارج دیدم آرشا دست به سینه
داره منو نگاه می کنه با حرص گفتم :-چیزی شده ؟

-امروز چند شنبه هست ؟

کمی فکر کردم و بعد گفتم :-سه شنبه ! چطور ؟

-تو که روزای فرد کلاس گیتار نداری

لبمو محکم گاز گرفتم و سرمو زیر انداختم بعد از چند دقیقه آرشا گفت :

-راستشو بگو ! کجا می رفتی ؟

بعد از کمی من و من همون طور که سرم زیر بود گفتم :

-خونه آرام اینا ..

-خب زودتر می گفתי .. چرا دروغ ؟

-نمیدونم نرسیدم نبریم

_بیا خودم می رسونمت

نفسی از سر آسودگی کشیدم .. خدا روشکر که به خیر گذشت

منتظر به آرام خیره شدم بعد از چند لحظه با لبخند گفت :

-ایول پرنیا ! خودشه .. بالاخره داری موفق می شی هم کاری کنی آرمیتا رو فراموش کنه و هم کاری می کنی که عاشقت بشه !

-خدا کنه واقعیت داشته باشه .. دارم از خوشحالی بال در میارم

بعد از یکی - دو ساعت از خونه خارج شدم و قبل از اینکه برم خونه توی راه وسایل مورد نیاز رو برای امشب خریدم .. باید سنگ تموم بزارم ..

کلافه صفحه گوشیمو روشن کردم و به ساعت خیره شدم .. خدای من ساعت 12 شب هست و آرشا هنوز خونه نیومده پوفی از سر کلافگی کشیدم همون موقع کلید تو در چرخید و هیكل آرشا تو چارچوب در نمایان شد ..

با خوشحالی به سمتش رفتم و گفتم :

-آرشا معلومه کجا بودی ؟ چرا گوشت خاموشه ؟ می دونی چقدر نگرانت شدم ؟ حتی شام هم نخوردم تا تو بیای ..

دستشو به سمت بالا گرفت و با عصبانیت گفت :-خفه شو پرنیا

با تعجب بهش چشم دوختم .. چرا انقدر چشماش قرمزه ؟ چرا دهنش بوی بد می ده ؟

با ناباوری گفتم :-تو الکل مصرف کردی ؟

-به تو هیچ ربطی نداره

قطرات اشک از چشمام جاری شد .. با حق حق گفتم :-کجا بودی آرشا ؟

خنده ای کرد و گفت :-پیش آرمیتا بودم .. رفته بودم سر قبر تنها عشق زندگیم .. تنها کس تو دنیا که من دیوانه وار عاشقشم ..

-اما من ...

داد کشید :-به من ربطی نداره .. به درک که منتظرم بودی .. به درک که برام غذا درست کردی .. فقط الان از جلوی چشمام گمشو ..

وقتی دید همینجوری بهش خیره شدم فریاد کشید :-گمشو

سریع به اتاقم پناه بردم و سعی کردم گریه نکنم .. چرا انقدر بی مورد خوشحال بودم ؟

با گریه سر روی بالشت گذاشتم و به هر بدبختی بود خوابیدم ..

یک هفته گذشت .. خیلی با آرشا سرسنگینم .. با این که می دونم به خاطر مستی اون حرفا رو زد و الان یادش نیست اما دلم می خواست باهاش سرسنگین باشم تا حساب کار دستش بیاد .. بالاخره امروز طاقت نیاورد و کلافه گفت :

-پرنیا تو چته ؟ چرا سنگینی ؟ می دونم اون شب خیلی زحمت کشیده بودی .. غذای مورد علاقمو با کیک شکلاتی درست کردی اما من اومدم و ناراحت کردم اما حرفایی رو که بهت زدم یادم نمیاد بهم بگو تا منم دلیل گفتنشو بگم

-اون شب چرا رفتی سر خاک آرمیتا ؟

-چون که اون شب شبی بود که من رفتم خواستگاری آرمیتا

هه .. حتی تاریخاشم حفظه .. با حرص گفتم :

-تو گفتی که پیش آرمیتا بودم .. رفته بودم سر قبر تنها عشق زندگیم .. تنها کس تو دنیا که من دیوانه وار عاشقشم ..

–خب آره دیوانه وار عاشقشم و همیشه هم عاشقش می مونم

با بهت بهش خیره شدم و گفتم :-اما خودم دیدم که نوشته بودی منو دوست داری ..
با تعجب بهم خیره شد و بعد زد زیر خنده .. بعد از چند لحظه گفت :-این چرندیات از
کجا در اومدن ؟

–خودم تو دفتر چه خاطرات دیدم نوشته بودی عاشق چشمای سبزم شدی .. خودت
نوشته بودی چه با دلم کردی لعنتی ..

با خشمم گفتم :-تو .. تو دفترچه خاطرات منو خوندی ؟

از توی جیبم درش آوردم و به سمتش گرفتم و گفتم :

–آره خوندم و فهمیدم دوستم داری

دفترچه رو باز کرد و صفحه که درمورد من نوشته بود رو باز کرد و در کسری از ثانیه
برگه رو از دفتر کند و پاره پاره کرد و ریخت روی زمین ..

با تعجب به کف زمین خیره شدم و بعد به آرشا .. بعد از چند ثانیه با پوزخند گفتم :-
اشتباه بود .. فکر می کردم دوست دارم اما ندارم .. هرگز .. من جز آرمیتا به هیچ کس
دل نمی بندم .. در ضمن تاوان فضولی کردن تو افاق منو پس می دی خانوم کوچولو ..
خیلی زود !

این چند روز نه اون کاری به من داره نه من کاری به اون هر دو جدا از هم هستیم
ظهر ها من ناهار درست می کنم خودم زودتر می خورم بقیشم می زارم از دانشگاه یا
کلاس گیتار که اومد بخوره

یادم رفت بگم که لیسانس گرفتم اما بعد از ازدواج ولش کردم

چون به قول لیلا جون باید دختر به کار خونه برسه و شوهر داری کنه

وضعیت من بدبخت رو نمی دونن .. البته نظر مامان و بابای آرشا بود و آرشا هم حرفی نزد

حتی دفاع هم نکرد که دختر باید تحصیل کرده باشه

کلاس گیتارم که دیگه دل و دماغ نداشتم برم گذاشتم سر فرصت مناسب با خود آرشا کار کنم

البته فقط یک هفتست ولش کردم و گرنه کلاس گیتار بالای سرمه

منم گفتم چه کاری شال و کلاه کنم برم با آسانسور چند طبقه بالا با شوهرم تمرین کنم تازه پولم بدم

البته بعد کلی فکر کردن به این نتیجه رسیدما .. از وقتی کلاس تموم شد و باید ثبت نام جدید می کردم

خلاصه داشتم می گفتم که اصلا نه من کاری به آرشا دارم نه اون حوصله من و داره بیشتر وقتشم آهنگ هر شبو گوش میده یا می زنه

من بدبختم پشت در اتاق غم باد می گیرم

عشق انقدر پایدار و قوی ؟ مگر می شه ؟ مگر داریم ؟

خدایا یکی از اینارو نصیب ما کن

خلاصه الانم مثل منگلا روی تخت نشستم یا زخم بستر گرفتم یا مثل مرده بو کند می دم

با تقه ای که به در خورد تا سقف رفتم و برگشتم

–بله؟

آرشا:–زنده ای؟

-چطور؟

آرشا:- آخه تو پر صدایی می بینم ساکت از ظهر تا شب توی اتاقی

.....-

آرشا:- پاشو آماده شو شام خونه مامان ایناییم

-لیلا جون؟

آرشا:- آره تا ۱۰ دقیقه دیگه آماده باش

بی حوصله شروع کردم آماده شدن

در آخرم کرم داوه به دست و صورتم مالیدم و رفتم بیرون

مسیر برام عجیب بود گفتم شاید داره از یه مسیر تازه می ره

یه مدت تیپ آرشا خوب بودا الان دوباره مشکی پوشیده

به قبرستون که رسیدیم لرزی به بدنم افتاد

اما هیچ سوالی نکردم

آرشا:- پیاده شو

-هان؟

آرشا:- من می رم اون طرف تو هم برو گلاب و گل بخر و بیا چون خلوته پیدام می کنی

پولی هم گذاشت توی دستم

دو تا بطری عرق خریدم و ۴ تا گل

از دور آرشا رو دیدم به طرفش رفتم سریع سرشو گذاشت روی سنگ قبری

سرعت قدمامو بیشتر کردم .. صداش برام تا حدودی واضح شده بود نزدیکش که رسیدم رفتم پشتش

آرشا: چرا؟ چرا ولم کردی آرمیتا؟ مگر به من قول نداده بودی؟ مگر نگفته بوددی همیشه آرمیتای من می مونی و تنهام نمی زاری؟

اون قاتل عوضی حقش نبود که به این راحتی اعدامش کنن

توی جوون مرگ پر پر شدی

آرمیتا مادر و پدرت خیلی شکسته شدن خیلی

کجایی ؟ سلام منو به خدا برسون و بگو ای کاش انقدر زود تو رو نمی برد پیش خودش

آرمیتای معصوم من بهشت خوش می گذره؟

منو ببخش که ازدواج کردم

به خدا مامان و بابا نگرانم بودن به زور گفتن ازدواج کن

آرام خواهرت یکی از همکلاسیای سمجشو پیشنهاد کرد منم به اجبار باهاش ازدواج کردم

اما هیچ وقت براش مرد زندگی نمی شم قول می دم عشق من

آرمیتا ،، آرشای تو به هیچ دختری حتی نگاهم دیگه نمی کنه

دو سال دیگه هم طلاق می گیرم از شرش که راحت شدم راحت با تو و خاطرات و یادگاریات زندگی می کنم یه شب دختره رفته توی اتاقم و دفترچه خاطراتی که توی مستی شر و ور نوشتم رو خونده و باور کرده

باااورم نمی شد از حرفاش بغض راه گلومو بسته بود

به زور نالیدم:-آقا آرشا

برگشت سمتم

دو تا گل و یه بطری گلابو گذاشتم جلوش و گفتم:-خدا رحمتشون کنه

خدا رو شکر قطعه قبر مورد نظرم نزدیک بود شاید ۱۰ متر یا کمتر

آرشا:-پس بقیش چی؟

-شرمنده اونا رو برای خودم خریدم

به سمت قبر مورد نظر حرکت کردم

روی زمین نشستیم و سنگ قبرو با دستام لمس کردم سرد سرد

متن روشو خوندم :-جوان ناکام آرش پیشوا

متن رو چند دفعه خوندم

گوشیمو روشن کردم و آهنگو پلی کردم

اشکام بی مهابا می چکیدن و لحنم بوی غم و بغض می داد و لرزش داشت

تو هر قدر می خواهی عذابم بده

محاله از این عشق دلسرد شم

من این دردو با جون و دل می خرم

زمین می خورم تا یه روز مرد شم

آرش .. آرش کجایی ؟ آرش برگرد .. برگرد قول می دم خوب باشم .. قول می دم

خوشحالت کنم

عذابم بده تا که آروم شی
من هر دردی باشه به جون می خرم
واسه اینکه این عشقو ممکن کنم
بین حاضریم از خودم بگذرم
یادته عاشق این آهنگ بودی؟ وقتایی که من با بی رحمی تمام می گفتم نه تو برام
اینو زمزمه می کردی
به حکمی که صادر کنی راضیم
نمی خواد مجازاتمو کم کنی
اگه عاشقی کار دیوونه هاست
نمی خواد منو هرگز آدم کنی
آرشمم برگرد .. قول می دم دیگه به چشم پسر عمو نگات نکنم قبولت می کنم ..
خواستگاریتو با کمال میل قبول می کنم
شکنجم کن اما کنارم بمون
همین که تو باشی برام کافیه
چجویی تصور کنم بی توام
نبودت یه کابوس طولانیه
چرا رفتی ؟ دیوونه من دوست داشتم من فقط می خواستم ناز کنم
بینم الان دارم تاوان شکنجه دادن تو رو پس می دم
من اون موقع سنم کم بود ۱۸-۱۹ بودم بچگی کردم خیلی زیاد خیلی

تو با اینکه می دونی دیوونتم

ولی باز دستامو پس می زنی

منو تو جهان خودت غرق کن

تویی که تموم جهان منی

یادته گفתי وقتی من مردم کسی حق نداره بگه لا اله الله ؟ فقط این آهنگو بزارید و

پشت سرم بیاید و بگید خدا بیامرز دیش !! یادته محکم زدم تو شکمت؟ آخه خیلی

عصبانی شدم از حرفت

به حکمی که صادر کنی راضیم

نمی خواد مجازاتمو کم کنی

اگه عاشقی کار دیوونه هاست

نمی خواد منو هرگز آدم کنی

آرش برگرد .. برگرد تا جبران کنم .. پشیمونی چه فایده پسر عمو؟ می دونم اگر قبولت

می کردم الان خوشبخت ترین دختر روی زمین بودم چقدر مامان و بابا و پرهام می

گفتن قبولش کن

اگر یکم دیگه ادامه پیدا م یکرد بله رو می دادم اما تو رفتی

اون وان لعنتی تو رو از من گرفت

آرش الان دارم تاوان شکستن دل پاک تو رو پس می دم

یادته می گفתי چشمات مثل یه جنگلش که آدمو گم می کنه ؟ آدم توش غرق می شه ؟

می گفתי چشمات مثل یه باطلاقه

منو می کشه داخل .. منو در خودش فرو می کنه

چقدر اون موقع ها بهت می خندیدم

سر شیشه رو باز کردم و روی قبر ریختم .. همین طور که می شستم ادامه دادم :

-آرش شوهرم دوسم نداره .. اصلا منو نمی بینه .. من با این که همش تو فکر تو بودم سعی کردم به تو فکر نکنم

اما اون بی خجالت و بی مهابا با نامزد قبلیش حرف می کنه

اونم فوت شده روزی که می خواستن برن برای خرید عروسی ماشین می زنه بهش خیلی سخته

فوت ناگهانی خیلی سخته خیلی .. اونا قاتل دخترشونو اعدام کردن
من قاتل هم خون خودمو چیکار کنم؟

گالا رو پر پر کردم و زمزمه کردم:-شکنجه م کن اما کنارم بمون .. همین که تو باشی
برام کافیه

-آرش تو جوون رفتی مگر چند سالت بود ؟ ۲۴ سالگی پر پر شدی

بین من شدم همون خانومی که دوست داشتی .. ۲۲ سالمه اگر بودی الان ۲۸ سالت
بود .. یادته چقدر به ورزش علاقه داشتی؟

هنوز مکالماتمون رو یادمه و بلند بلند شروع کردم به یادآوری

-پری من اینجوری منو خورد نکن

-آرش راه ما جداست من می خوام برم خارج از کشور

-خودم می برمت تحصیلا رو اونجا انجام بده

-من نمی خوام الان ازدواج کنم

-پس منم صبر می کنم تا تو قصدشو پیدا کنی

لبخند تلخی زدم و گفتم: -آرش رفتی و فقط فداکاریات موند

آرشا: -پرنیا نمی خوای بریم؟

با ترس به سمتش برگشتم حسابی توی گذشته ها غرق بودم نگاهی به ساعت انداختم وای خدای من ساعت ۸ هست دو ساعته من دارم با آرش درد دل می کنم

آرشا: -خدا رحمتشون کنه .. چیکارت می شد؟

-پسر عموم

آرشا: -چجوری مرد؟

اخماتو تو هم کشیدم و با تلخی گفتم: -اون نمرد اون قربانی گ*ن*ا*ه من شد اون پر پر شد اون فوت شد

آرشا هم متقابلا اخمی کرد و گفت: -پس اینجوری که پیدااست با هم صمیمی بودین

آرشا این همه منو اذیت کرد و حرص داد بزار شانسمو امتحان کنم

-قرار بود ازدواج کنیم

آرشا: -بله از درد ودلات معلوم بودپس چرا قبلا بهم نگفته بودی؟

حرص توی صداش لذتبخش بود

-لذومی حتما ندیدم

آرشا: -اما من همه چیزی از آرمیتا گفته بودم بهت

-می تونستی نگی .. گذشته و حال و آینده ما به هم ربطی نداره

شما دلت خواست سر خاطرات قدیمتو باز کنی من که دلم نمی خواد

رگ گردنش ورم کرد

شونه ای بالا انداختم و تو دلم گفتم حقشه
رو به آرشا گفتم: -کم کم راه بی افتیم دیر می شه
آرشا: -من هنوز صحبتام با آرمیتا تموم نشده
سعی کردم خونسردیمو حفظ کنم
-باشه پس من با آژانس می رم هر وقت کارت تموم شد بیا
کیفمو برداشتم و مسیر تاریک رو در پیش گرفتم
صدای قدم هاشو از پشت سرم شنیدم
آرشا: -لازم نکرده با هم می ریم اینجوری شک می کنن
هیچی از خونه لیلا جون و حرفاشون نفهمیدم
شامم که زهر مارم شد از بس بقیه حرف زدن
آرشا: -خب مامان بهتره ما بریم
ای خدا خیردررت بده
لیلا جون: -عمرا بزارم به این زودی برید حالا کجا
آرشا: -پرنیا یکم خستست
لیلا جون: -چرا؟
آرشا: -مثل یه خانوم داره به من می رسه .. بایدم خسته باشه
لیلا جون: -عروسم مهربون و دوست داشتنی و زحمتکش و از همه مهمتر شوهرشو
دوست داره
چشمام داشت می افتاد روی هم

92

می خواستم برم دارو سازی اما با اتفاقی که براش افتاد کلا از دارو سازی و کلا رشته های دارویی متنفر شدم

خیلی ضربه وارد شد به هممون خیلی .. داغ جوون سخته

مخصوصا که عموم و زن عموم فقط همین یه دونه بچه رو داشتن

آرشا: -هنوزم دوسش داری؟

-سعی کردم فراموشش کنم همون سالای اول مرده پرستی فایده ای نداشت

اون رفته بود به خاطر اشتباه من و الان دارم تقاص پس می دم

آرشا: -این حرفا فقط روحیتو خراب می کنه

-نمی دونم والا دلتنگشم

آرشا: -می شه گیتارمو بیاری؟ با گیتار خودت؟

-آره الان میارم

به اتاق آرشا رفتم و سریع گیتارشو برداشتم

بعد از اتاق خودم گیتارمو از روی دیوار برداشتم

گیتار آرشا رو به سمتش گرفتم

از دستم گرفت و گفت: -رو به روم بشین تا با هم بزنیم

-چیو؟

آرشا: -با ضرب چهارم آکورد هر شبو شروع می کنیم

بعد با پا ضرب گرفت و با هم شروع کردیم

انقدر با احساس م یخوند که صداس به دل می نشست نگاهم به اون بود و نگاهش
به من

آهنگ که تموم شد قاب عکسی که برعکس روی مبل بود رو برداشت
قاب عکسی که هر وقت آهنگ هر شبو گوش می داد این توی دستش بود
به رنگ صورتی بود .. قاب عکس آرمیتا

آرشا:-من عاشقشم .. فقط ۴ ماهه که عاشقشم

عاشق رنگ چشماش .. عاشق گریه و خندش .. عاشق لبخندش

کسی که زندگیمو زیر و رو کرد

می دونم دوستم داره

امشب می خوام همه چیزی تموم کنم

گریه هام پشت یر هم می چکیدن

چرا میخواد عذابم بده ؟ کی سایه آرمیتا می ره؟

اومدم پاشم که گفت:-بشین پرنیا

نشستم و زول زدم بهش

قاب عکس که به سمتم گرفته شد همانا

سیاهی رفتن چشمامم همانا

این عکس تکی عروسیمون بود

فقط من بودم

-پرنیا ببخش که حرصت دادم می خواستم انکار کنم

سر قبر آرمیتا هم برای این بود که دیگه دفترچه خاطراتمو نخونی

رسمما کپ کرده بودم

آرشا: -با من می مونی؟ تا آخر عمرم؟

-آرشا .. من ..

آرشا: -نمی مونی؟

-مگر می شه نمونم؟

-دوست دارم پرنیای من

اون شب خیلی خوب بودید خیلی زیاد

اعتراف عشقش بهترین و شیرین ترین جمله ی دنیا بود

با احساس در از خواب پاشدم .. خدایا من چم شده ؟ دستمو گذاشتم روی دلم و ناله کردم .. همون موقع یادم به دیشب افتاد .. خدای من .. دیشب .. آرشا .. من وای که چقدر شب عالی بود .. نگاهی به بغل دستم انداختم .. پس کو آرشا ؟ از جام بلند شدم و لباسامو تنم کردم دست و صورتمو شستم و به سمت آشپزخونه رفتم .. آرشا روی میز کنار این نشسته بود .. با دیدن روی میز جیغ خفیفی کشیدم که آرشا با خنده به سمتم برگشت .. خدای من !!

همه چیز روی میز بود کره - عسل -نون تازه -پنیر -گردو -سبزی -نون تست -چایی -شیر

به سمتش دویدم و خودمو توی بغلش رها کردم .. بالاخره همه چیز تموم شد .. بالاخره من به عشقم رسیدم .. من به آرشا رسیدم .. چقدر منتظر این آغوش گرم بودم بعد از چند لحظه از بغلش بیرون اومدم و با لبخند گفتم :

-ببین شوهر جان چه کرده .. اوووم اشتهاام باز شد
-منم نخوردم تا تو بیدار شی .. گرچه الان باید ناهار بخوری
نگاهی به ساعت کردم 8 صبح بود .. با اخم گفتم :
-هوووو حالا کو تا ناهار .. والا .. فعلا صبحونه رو بچسب ..
با هم نشستیم سر سفره و من حسابی از خجالت شکمم در اومدم .. بعد از این که
کامل غدامو خوردم رو به آرشا گفتم :-عالی بود .. بهترین صبحانه عمرم بو
قابل تو رو نداشت ..
سرمو زیر انداختم و یه تشکر کردم و این فشنگ به اتاقم که از الان اتاق دوتامون بود
رفتم .. صدای خنده آرشا رو شنیدم قلبم تند تند مثل گنجشک می زد سریع به سمت
حمام رفتم و با خیال راحت یه دوش آب گرم گرفتم ..

آرشا با داد گفت: -پرنیا زود باش دیرمون شد !
لبخندی زدم و مثل خودش با داد گفتم :-خیله خوب الان میام
دو ماه از اون روز عالی می گذره و رابطه من و آرشا روز به روز بهتر می شه .. عاشق
زندگیمم .. گاهی احساس می کنم خوشبخت ترین زن روی زمین من هستم !
دوباره خودمو برانداز کردم .. مانتو فسفری با شلوار و شال سفید و کیف فسفری ..
آرشا عاشق این رنگ بود .. این مانتو رو با آرشا دیروز خریدم .. رژ قرمزمو روی لبام
کشیدم و از اتاق بیرون رفتم .. با دیدن آرشا سوتی بلند بالا زدم که به طرفم برگشت
و با اخم گفت :-عجبی خانوم افتخار آماده شدن رو دادن
خدای من .. چرا این بشر انقدر فوق العادست ؟ تیپ اسپرت زده بود خفن ! لباس
سبز رنگ پوشیده بود روش هم یه کت اسپرت سفید رنگ با شلوار سفید .. یه کمر بند

چرم مشکی هم بسته بود! بوی عطرش هم از اونجا به مشام می رسید .. صورتش هم مثل همیشه سه تیغه زده بود! به سمتش رفتم و گفتم:

-دارم برات .. با من ست می کنی و چیزی بهم نمی گی؟

-می خواستم سوپرایزت کنم!

-و موفق هم شدم. فوق العاده شدم .. من عاشق تیپ اسپرتم

-منم برای همین تیپ اسپرت زدم .. زودی باش یکم دیگه دیر کنیم مامانم تو خونه رامون

هر دو با خنده از خونه خارج شدیم ..

زنگ اول رو که زدم در باز شد و به همراه آرشا به سمت خونه رفتیم ..

لیلا جون هول هولکی هر دومون رو بوسید و بعد گفت :-زودی باشید نیم ساعت بیشتر نمونه

بابای آرشا هم با خنده به ما خیره شده بود .. بابا رو در آغوش کشیدم و گفتم:

-دلبراتون تنگ شده بود

-منم همین طور عروس گلم

رو به لیلا جون گفتم :-کس دیگه ای نمیاد؟

-نه .. به جز شما کس دیگه ای نمیاد .. یعنی خودم دعوت نکردم چون می خوام امسال فقط ما 4 تا باشیم ..

پشت سفره هفت سین نشستیم و زمزمه کردم ..

-خدای بزرگ از خودت می خوام که سال خیلی خوبی رو برای من و آرشا رقم بزنی .. ازت می خوام امسال بشه یکی از بهترین سال های عمرم .. می خوام همیشه در کنار

آرشا شاد باشم و هیچ کس نتونه این آرامشو ازم سلب کنه .. خدایا حالا که خودت همه چیزو جور کردی کمکم کن که موفق باشم تو زندگیم .. کمکم کن که سال خوبی رو در پیش داشته باشم .. بعد همراه تلوزیون زمزمه کردم :

–یا مقلب القلوب و الابصار

یا مدبر اللیل و النهار

یا محول الحول و الاحوال

حول حالنا الی احسن الحال

بعد با آرشا بلند تکرار کردم

10- 9- 8- 7- 6- 5- 4- 3- 2- 1-

و صدای شاد تبل در تلوزیون .. اول از همه بغل لیلا جو رفتم و گفتم :-امیدوارم سال عالی داشته باشید .. عیدتون مبارک

–عزیز دلم عید تو هم مبارک .. امیدوارم امسال هم مثل پارسال خوشبخت بشی

بعد هم بغل پدر جون رفتم و اونم برام آرزوی خوشبختی کرد .. بعد از پدرجون رفتم بغل آرشا و گفتم :-هرگز ترکم نکن .. همیشه عاشقم باش

–مطمئن باش همینکه که تو می گی .. هرگز ولت نمی کنم .. تا پای مرگ عاشقتم گل !

بعد از اون هم یه سر به مامانم اینا زدیم و تک تک عیدی ها رو رفتیم

این هشت ماه زندگیمو پر از پستی و بلندی بود و کسی حد من و آرشا درک نمی کنه

یکمم آرام

–آرشا خجالت می کشم

–برای چی ؟

-می ترسم با خانواده آرام رو به رو شم احساس می کنم جای دخترشونو گرفتم

-دیگه این حرفو نشنوم

-اما ..

با تحکم گفت :-همین که گفتم دیگه نشنوم

سرمو تکون دادم

با استرس به آرشا نگاه کردم که دستشو به سمت زنگ برد

درسته باهاشون رو به رو شده بودم اما نه به طور جدی

به سمت مادر آرام که رفتم با غم بهم لبخند زد و روبوسی کرد پدرش هم با لبخند خوش آمد گفت

آرامم محکم منو بغل کرد

نفسی از سر اسودگی کشیدم

همش می ترسیدم برخورد بدی داشته باشن

خلاصه با شوخی و خنده آرام یک ساعت گذشت و با بلند شدن آرشا منم بلند شدم و با هم با مادر و پدر آرام و خود آرام خداحافظی کردیم و مجددا عید و تبریک گفتیم

-برای سیزده بدر برنامتون چیه آرام ؟

-ما که می خوام با بچه های دانشگاه بریم پارک

-ما هم بیایم؟

-به آرشا بگو

-گوشی دستت

من:-آرشا برنامه داریم سیزده به در ؟

-با هم بریم شمال ؟

-بچه ها می خوان برن پارک

-بچه ها ؟

-آرام و بچه های دانشگاه

آرام با حرص گفت:-گوشیو بزار اسپیکر

گوشیو گذاشتم اسپیکر

-هوی آقا آرشا محض اطلاع خودت گفتمی به بچه ها حرفی نکنم از ازدواجتون

-بالاخره از ۲۰ فروردین پرنیا میاد دانشگاه بچه ها م یفهمن

حالا زودتر می گیم .. اصلا شیرینی می گیریم می گیم ازدواج کردیم

-آها فکر خوبی

به بچه ها بزنم عصر خبرتون می دم کی بیاید

آرشا:-باشه منتظریم

بعد از قطع تلفن به سمت آرشا رفتم که روی مبل لم داده بود و نسکافشو می خورد

-آرشا

-جونم ؟

قلبم به تپش افتاد از این همه عشقی که بهش داشتم و دارم و خواهم داشت

-تو ناراحت نمی شی بچه ها بفهمن ؟

-نه برای چی ؟

-همین طوری ولی بگما امروز چشم همه خاطرخواهاتو در میارم از کاسه

-ای حسود .. !

-دوست دارم زودی یونی باز شه

-منم می ندازمت

-جرئت داری

-از داداشت چه خبر ؟

-با دوستاش رفتن شمال

-پس حال می کنه

-پرنیا زیاد آرایش نکنیا این پسرای دانشگاه هیزن

-نه حواسم هست مانتو بلندم انتخاب کردم

-خوب کردی

به سمت ماشین که رفتیم آهنگو بلند کردم و تا رسیدم به مقصد زدیم و خوندیم و حال کردیم

شیرینی رو توی دستام جا به جا کردم و به سمت پارک رفتیم

همه بودن

با دیدن آرشا همه بلند شدن و سلام استادشون شروع شد

مهرداد:-به به می بینم با هم اومدین

آرشا:- با هم رسیدیم همین

بعد نیم ساعت قرار شد بازی وسطی کنیم من و آرشا کنار ایستادیم

توپو توی دستم گرفتم و با تمام قدرت به سمت کسایی پرت کردم که از شون بدم می اومد و می خواستم تن به سرشون نباشه با اون نگاهاشون به آرشا

من و آرشا هم اصلا گل ندادیم

یکم که بازی کردیم گفتم:- من خسته شدم یکی بیاد جای من

مونا اومد جای من

منم از فرصت استفاده کردم و به سمت دستشویی حرکت کردم

حالا جاهاشم بلد نبودم نمی دونستم اصلا باید کجا برم

همینطوری که می رفتم دستشویی رو پیدا کردم

صدای بچه ها رو دیگه نمی شنیدم

از دستشویی که خارج شدم پسری پشت به من ایستاده بود با صدای قدم هام برگشت و تا چشمش به من خورد لبخند چندشی زد و گفت :- مشتاق دیدار خانوم خانوما

هول هولکی گفتم :- سلام

پسر دانشگاه چشمکی زد و گفت :

مهران-سلام به اون چشمات .. میای اینارو بیچونیم ؟

-بله ؟

مهران:- میای بریم حال کنیم خودمون ؟ دوتایی ؟ بچه ها رو بیچونیم

آرشا:- میخوای قبل پیچوندن بچه ها من خودم گردنتو بشکنم

هولکی به پشت سر پسره یعنی آرشا نگاه کردم
با اخم های وحشتناکش به پسره نگاه می کرد ..
مهران:-ام .. استاد .. ببخشید من با پرنیا خانوم داشتم صحبت می کردم
آرشا:-خانوم پیشوا

پرنیا بیا بریم
با استرس سرمو تکون دادم و همراه آرشا راه افتادم
آرشا:-بدون اجازه من کجا رفتی؟
-رفتم دستشویی

آرشا:-به من بگو کجا می ری که حواسم بهت باشه
حالا یکی بیاد کیلو کیلو قندای دلمو وزن کنه
خلاصه آرام قضیه ازدواجو گفت و مهران که اول از خجالت پشت رفت
بعضیا اعتراض که چرا زودتر نگفتم
بعضیا هم خیلی خوشحال شدن
خلاصه به هر خوبی و خوشی بود گذشت

-متنفرم از نه دل من از اول مهر
آرشا:-حتی با وجود استادی مثل من ؟
-اون که عالیه
آرشا:-وقتی انداختمت می فهمی

– جرئت داری بندها طلاق می گیرم

با خنده به سمت دانشگاه رفتیم

خیلی خوش گذشت مخصوصا که سر کلاس کلی به اخم آرشا با آرام خندیدیم ولی زیریرکی

جرئت ابرازشو نداشتیم

خلاصه یونی هم اون روز تموم شد و من با آرشا برگشتم خونه

میمونه روزایی که آرشا کلاس نداره مجبورم تنها برم

–نه ماما جونم این چه حرفیه قدمت روی چشم

پدر و مادر شوهر جان هم هستن بیا دور هم باشیم

مامان:–باشه عزیزم

دللم برات تنگ شده .. این پرهامم که زن نم یگیره بره از دست غرغراش راحت شم

با خنده گفتم:–باشه مامانی جونم پس من فردا شب منتظرتونم

مامان:–دانشگاهت چی؟

–فردا کلاس ندارم

پنج شنبه هم که تعطیلیم

مامان:–باشه عزیزم کمک خواستی بگو تا پیام کمکت

آرشا:–چی شد ؟

–فردا شب دعوت کردم .. لیلا جونم که همون اول دعوت کردم

آرشا: می خوام بمونم پیشت کمک ؟

نه بابا تو برو من خودم مثلا خانومیا از پس ۸ نفر بر میام

آرشا: باشه هر جور خودت می خوام و می دونی و می خوام

دیوونه زده به سرت می خوام و می دونی و می خوام چیه

آرشا: اثرات زندگی با تو هست

بعد از روی صندلی اسپر خونه بلند شد و اومد طرفم ، با تعجب به سمتش برگشتم

منو به دیوار چسبوند و دو دستشو بالای سرم گذاشت

آرشا: تو منو دیوونه کردی پرنیا ، منو از همون اول عاشق خودت کردی ، دیوونم کردی ،

نفسم داشت بند می اومد ضربان قلبم کوبنده بود

آرشا موضع قبلیشو به دست آورد و گفت: من رفتم کلاس دارم

باشه عزیزم برو خدا حافظ

خدایا ازت ممنونم من عاشقانه عاشق این زندگیم

یادداشت کن پودر کیک حتما شکلاتی با خامه سفید و لوبیا و شکر و یه کیسه برنج

کامفیروزی و یه دبه روغن و ژله ۳ تا و کرم کارامل ۲ تا یکی شکلاتی یکی هم ساده

با ۴ تا بستنی لیوانی سفید ساده برای ژله

خوب همین فعلا اها اها یادم اومد میوه ها رو هم برات نوشتم رو کاغذ بیا بگیر

سرمو خاروندم تا اگر چیزی رو فراموش کردم بگم بگیره

آرشا: -این همه چیز می خوای چیکار؟

-اولین باره دعوت کردم باید خوب باشه

آرشا: -من ۱۱ کلاس دارم

شونمو بالا انداختم و گفتم: -خب کلاس داشته باشی

من که نمی تونم این همه رو خرید کنم تازشم الان ساعت ۸ صبحه تازه ۳ ساعت تا کلاست مونده

بپر بگیر و بیا باریکلا پسر خوب

آرشا دیر لی شروع کرد غر غر کردن و به سمت در رفت

خوب از من که توقع نداره پیاده پاشم این همه خرید کنم که

لپ تاپم و برداشتم و آموزش درست کردن غذا و دسر و کیک رو سیو کردم روی دسکتاپ

ساعت ۹:۳۰ در با کلید باز شد و آرشا خسته اومد داخل

با دیدنش خندم گرفت همچین عرق کرده بود انگار کوه کنده

به سمتش رفتم و تک تک بسته خریدارو گذاشتم توی آشپزخونه

-مرسی آرشا

آرشا: -خواهش عزیزم ، کار دیگه ای نداری ؟

-نه میخوای یه حمام بری ؟

آرشا: -اره خیلی گرمه

آرشا یه دوش گرفت و رفت و منم شروع کردم

کیک رو هم زدم و توی فر گذاشتم درش که آوردم توی یخچال گذاشتم و بعد با خامه سفید تزیینش کردم

تقریباً از تزیین گذشت همه جاش سفید شد منم که دیدم خراب کردم کل سطحشو با خامه سفید کردم

ساعت حدودای هفت بود سریع رفتم یه دوش گرفتم و موهام فر کردم و لباس تونیک سبز کمرنگمو با جین ابی روشن پوشیدم و آرایش مختصری کردم که کلید توی در چرخید و آرشا داخل شد

آرشا: - پری .. پری .. پرنیا!!

- من این جام نمی خواد بزنی زیر آواز

آرشا: - سلام

- سلام عزیزم .. بپر آماده شو که هشت و نیم اینجا هستن

آرشا هم یه دوش گرفت و پیراهن سبز تیرشو با جین مشکی پوشید و با موهایش ور رفت

آرشا: - پری .. چی کارا کردی ؟

- گل کاشتم عزیزم .. گل

آرشا: - بوی کیک شکلاتی همه جا رو برداشته

- ای شکمو

با به صدا آمدن زنگ در خودمو توی آینه چک کردم و جلوی در منتظر ایستادم

ایول هماهنگی .. ایول اتحاد

همه با هم اومدن

مامان:- به به بین دختر و دامادم چه کردن
با مامان و بابا روبوسی کردم و به مادر و پدر آرشا هم خوش امد گفتم
لیلا جون گرم باهام روبوسی کرد
خلاصه بعد خوردن میوه سلف سرویس چیدم .. کیک رو هم برش زدم و درسته
گذاشتم روی میز تا با چنگال بردارن
جمع خانوادگی خیلی خوبی بود و کلی هم خوش گذشت
بعد از رفتن مهمونا هم آرشا گفت تمیز کاری باشه برای فردا و فعلا کاری نکنم
شب هم با خستگی چشم روی هم گذاشتم و شب آرامش بخشی رو گذروندیم

آرشا:- حالا چیکار می کنی ؟
-می دونی که من عاشقشم اما درس و دانشگاهو چیکار کنم ؟
آرشا:- اصلا یه ترمو حذف اضطراری کن
-نمی شه که ...
آرشا:- برای چی نشه ؟ تو خونه باهات کار می کنم تو هم امتحان فوق لیسانسو بده
بعدش دیگه نمیخوام درس بخونی
-دیوونه ای به خدا ..
آرشا:- حالا نظرت چیه ؟
-اینو بزارم پای ماه عسل ؟
آرشا:- پای هر چی دوست داری بزار

-من که عاشق یزدم

آرشا:-پس آماده پیش به سوی رفتن وسایلاتو بیچ مال منم بیچ چهارشنبه عصر راه می افتیم شنبه هم تعطیله .. تا شنبه عصر م یمونیم شب حرکت می کنیم یکشنبه تهرانیم

-باشه .. بالاخره دارم می رم شهری که دوست دارم

ساعت 4 عصره آرشا رو بیدار کردم و به سمت حمام هدایتش کردم

خودم 2 ظهر حمام رفته بودم

شروع کردم به آماده شدن

آرشا:-فیسان میسان کردی

-معلومه چون می خوام برم شهر مورد علاقم

آرشا:-این قدر دوست داری ؟

-من از بچگی دوست داشتم برم اما نتونستم وقتیم رفتم فقط 2-3 سالم بود

آرشا:-لباسا اینا رو کامل چیدی ؟

-از ذوقم همرو کامل چیدم

بعد آماده شدن به سمت خونه مامان اینا رفتیم برای خداحافظی و بعد از کلی دعا

ساعت حدودای 6 به سمت یزد راه افتادیم

ساعت 6 صبح بالاخره رسیدیم یزد آرشا به سمت هتلی که رزرو کرده بود راه افتاد و

از بس خسته بودیم سر به بالش نرسیده خوابمون برد

کش و قوسی به بدنم دادم و نگاهی به ساعت مچیم انداختم .. وای ساعت 2 ظهره ..

من 8 ساعت خوابیدم ..

به سمت سالن راه افتادم که آرشا پشت به من مشغول صحبت با تلفن بود
آرشا: -لعنتی گفتم که باشه بزار لااقل سفر خوش بگذره .. آخه برای همینه که اومدم
یزد مزاحمم نشو خداحافظ

به عقب برگشت و با دیدن من گفت :-ظهرت بخیر خانوم

-سلام

آرشا: -سلام عزیزم

-با کی حرف می زدی ؟

آرشا: -از طرف دانشگاه بودن میگم بزارید بهم خوش بگذره اومدم مسافرت جلسه
نمی تونم شرکت کنم بدون منم می شه

-آها ... تو ک بیدار شدی ؟

-حدود یک ساعت نیم ساعت قبل از تو .. آماده شو بریم یه جای توپ کباب بخوریم
بعد سه ربع ساعت رسیدیم به یه رستوران که وسط کویر بود .. البته اینجوری نشون
می داد

-این جا رو چجوری پیدا کردی ؟

آرشا: -2-3 باری بادوستای دانشگاهم اومدم یزد .. اینجا کبابش عالیه

به سمت رستوران رفتیم ..

-آرشا من می رم دستمو بشورم بعد از منم تو برو

سرشو به نشونه ی مثبت(باشه)تکون داد به سمت سرویس بهداشتی رفتم و دستمو
شستم

به سمت میز رفتم و بعدش آرشا رفت دستشویی .. همین جوری نگاش می کردم که کسی جلوی دیدمو گرفت .. به بالا نگاه کردم که دیدم یه سری زل زل به من نگاه می کنه

پسر:-سلام خانوم .. می تونم بشینم

-خیر .. لطفا مزاحم نشید

پسر:-حیفه شما تنها بمونید

-لطفا برید من ازدواج کردم

پسر:-فکر کردی گول حلقه تو

و ناگهان به سمت عقب کشیده شد و همین طور مشت بود که توی صورتش پیاده می شد

به آرشا نگاه کردم .. دروغ چا اصلا نترسیدم آخه این اولین بار بود که آرشا روی من غیرتی شده بود .. با لبخند نگاهش کردم

آرشا:-عوضی .. غلط می کنی حرفشو باور نمی کنی

چند نفر از هم جداشون کردن و پسره بدو رفت بیرون ..

آرشا به سمتم اومد و گفت :-می خندی ؟

-عاشق غیرتی شدنتم .. مخصوصا که تا حالا تجربشو نداشتم

با هم ناهار رو خوردیم و انصافا خوشمزه بودش

به سمت هتل راه افتادیم ..

-آرشا می شه دوچرخ سواری کنیم ؟

آرشا:-آره بیا بریم

به سمت دوچرخه های حیاط رفتیم و دو تا کرایه کردیم .. من همیشه عاشق دوچرخه سواری بودم

بعد کلی بازی کردن که کلی هم عکس گرفتیم به سمت سوییت رفتیم ..

تا شب کلی با آرشا خندیدیم ..

امروز پنجشنبه هست .. امروز تولدمه .. یک سال گذشت و من وارد 23 سالگی می شم .. ساعت 11 شب ..

چقدر زود از پارسال که پرهام سوپرایزم کرد می گذره

آرشا: بیداری ؟

-آره

آرشا: ساعت چنده ؟

-هفت صبح

آرشا: چه صبح خوبی بریم صبحانه ؟

-بریم ..

و هیچ حرفی از تولدم زده نشد

سر صبحانه آرشا سرشو بالا گرفت و بعد از خوردن لقمه گفت :-امروز چندمه ؟

-27 ام هست

آرشا: تولد خانوم منم همین روز قشنگه

شوکه بهش نگاه کردم

-به مناسبت همین تولد امشب بریم پارک یه پارک خوب

- فکر نمی کردم یادت باشه

آرشا:- مگر میشه یادم بره ؟

ساعت 6 عصره با زنگ خوردن تلفن سرمو بلند میک نم و به گوشیم نگاه می کنم ..
آرشا هست

- الو ؟

آرشا:- ال .. الو ..

- الو آرشا .. چی شده ؟

آرشا:- بیا حیاط تو رو خدا .. حاله بده ..

- الان میام

با نگرانی گوشی رو قطع کردم و به سمت حیاط رفتم

بدو سوار آسانسور شدم و به سمت حیاط رفتم .. اما آرشا رو پیدا نکردم .. گوشیمم
نیاوردم که زنگ بزنم . اه لعنتی

قطرات اشک همینطور روونه صورتم بود چند نفری با تعجب بهم نگاه میکردن

بدو به سمت پارکینگ رفتم ماشین بود اما خبری از آرشا نبود.

حدود 1 ساعت هراسون و گریون می گشتم

- خانوم

بدون توجه به صدای نگهبان با پله ها رفتم به طبقه خودمون

دستم روی صورتم گرفتم

من درو بسته بودم اما الان نیمه بازه با ترس درو به جلو هل دادم

-اشک شادی شمع رو نگا کن که واست ..

با عشق نگاهی به آرشا انداختم که کیک به دست با شمع 23 جلوم ایستاده بود محکم
خودمو توی بغلش پرت کردم

آرشا:-خانوم من چرا گریه ؟

-ترسیدم فکر کردم رفتی

آرشا:-نقشه ی بهتری نداشتم

-عاشقتم

و محکم خودمو بهش فشردم

شب خیلی خوبی گذروندیم و شام خیلی خوشمزه ای هم خوردیم

غلطی توی جام زدم امروز برمی گشتیم تهران

دیروز کلی خرید کردیم

به سمت آرشا برگشتیم اما نبود .. حتما حمامه به سمت حمام رفتم اما نبود

به سمت سرویس بهداشتی رفتم اونجا هم نبود ..

دنبال نامه میگشتم اما هیچی نبود

گوشیمو برداشتم و شمارشو گرفتم

-دستگاه مشترک مورد نظر خاموش میباشد

the mobile set is off

سریع به سمت لابی رفتم خانومی پشت میز با تلفن حرف می زد با دیدن من گفت :-
خانوم امروز ساعت 2 ظهر باید اتاقتون رو تحویل بدید

-باشه باشه شما همسرمو ندیدید ؟

خانوم:-امروز ساعت 6 صبح با عجله به سمتم اومدن پول این چند روز رو دادن و
گفتن بهتون بگم توی کشوی اول یه چیزی هست بخونید

سریع به سمت اتاق برگشتم و در کشو رو باز کردم

یه کاغذ به این مضمون :-حلالم کن پرنیا ..

ساعت 3 ظهر بلیط برگشت به تهرانو داری بلیط کنار همین کاغذ خریداتم چون
اضافه بار می خوره تا بررسی تهران توی خونست

آوردمت یزد شهری که دوست داری تا خاطرات خوبی برات رقم بخوره .. خوشبخت
شو

آرشا

با داد گفتم :-آرشا شوخی بی مزه ای بود اینم مثل دیشب بیا بیرون تا نزدمت

با زنگ خوردن تلفن مثل دیوونه ها به سمتش حمله کردم

ب .. ل .. ه ؟

آرام:-سلام خانوم خوش می گذره ؟ یادی نکنیا...

-آرام؟؟

آرام :-چی شده ؟

-آرام آرشا .. آرشا

آرام:-آرشا چی ؟ بگو دیگه !

-آرشا نیست .. نامه گذاشته .. رفته

آرام:-مگه می شه ؟ تو الان کجایی ؟

-من تو هتلم .. آرام تو رو خدا به دادم برس .. آرام .. بلیط گذاشته به تهران

آرام:تو رو خدا گریه نکن بلیط برای کیه ؟

-برای 3 بعد از ظهر

آرام:-من میام فرودگاه پرنیا من میاما بهت زنگ میزنم

بعد از اتمام تماس آرام روی زمین نشستم و زانومو توی بغلم گرفتم

آرشا پرا رفتی ؟ همه چی خوب بود که ..

خودمو توی بغل آرام انداختم و گریه هام بی مهلبا راه خودشونو در پیش گرفتن

آرام:-گریه نکن دختر پیداش می شه پیداش می شه

بابا:-پرنیا

از بغل آرام جدا شدم و به سمت بابا رفتم

بابا:-بلایی به سرش میارم که بفهمه .. به خاک سیاه می شونم این پسره رو پسری

که یه روز خوش تو زندگیت نداشت

با هر بدبختی بود به سمت خونه رفتیم

آرام:بهتر نیست بریم بیمارستانا رو بگردیم ؟

بابا:-شما پیش پرنیا بمون منو پرهام می ریم

-منم می خوام بیام

بابا:- حرفش من زن .. بهت خبر می دم نگران نباش
با رفتن بابا اینا آرام کنارم نشست و گفت :- از اولش تعریف کن ببینم
-نکنه هنوزم توی فکر آرمیتاست ؟
آرام:- نه بابا این دیگه چه حرفیه
-آرام من می ترسم .. تلفناش مشکوک بود نکنه اتفاقی افتاده باشه ؟
-به دلت بد راه نده .. پیداش می شه
-آرام بیا بریم من باید ممنوع الخروجش کنم
آرام:- فردا الان نه ..
-نه همین الان
آرام:- دختر خوب نگران نباش تو یه روز جایی نمی ره
-وای آرام دلشوره دارم
آرام:- عزیزم بیا این آب قندو بخور و مطمئن باش که هیچی نمی شه
-پس چرا ولم کرده ؟
آرام توی فکر رفت و گفت :- والا چی بگم حتما دلیلی داره
-آرام آرام آرام
و با حرص اشکامو پاک کردم
خدایا چرا من انقدر بدبختم ؟ چرا ؟؟؟
-پرنیا این کارا برات خوب نیستا
سرم سبک شد

چشمام حالت سیاهی گرفت

چرا انقدر بدبختم

و با حس بالا آوردن به سمت سطل زباله رفتم و همه غذاهای معدم رو خالی کردم

یکم سبک تر شدم

آرام با آب اومد

ابو گرفتم و سر کشیدم

سر گیجه امونمو برید

-آرام تو برو خونه

آرام:-خل و چل من عمرا تو رو ول کنم

-آرام بزار تنها باشم

آرام:-می رم توی هال ولی از اینجا نمی رم

-باشه

با رفتن آرام

گوشیمو برداشتم

بازم خاموشه ، از واتساپ هم رفته

همه اثراتو پاک کرده ،، منو تنها گذاشت و رفت ، ول کرد و رفت و الان منم اینجا

تنهای تنها

و هیچ کسم نیست که منو آروم کنه

منو مسخره خودش کرد و رفت

ول کرد و رفت

صدای آرام رو به ارومی می شنیدم

آرام:-خدایا این دختر چرا .. این کارو باهاش نکن آرشا

از جام بلند شدم معده درد مثل یه خنجر به جونم افتاده

با هر قدم سرم سنگین می شه

یه قدم

دو قدم

سه قدم

و صدای مهیب افتادنم روی سرامیک

دستم روی سرم میزارم ،، خون ،،

““““““““““

از زبان سوم شخص

آرام با شنیدن صدای مهیب برخورد جسدی با سرامیک تلفن رو پرت میکنه و به

سمت اتاق می دوه اما در باز نمی شه

یه چیزی پشت در هست با فشار دادن در کم کم جسم کنار می ره

درو باز م یکنه

دستشو روی سرش میزاره و با بستن چشماش جیغی می کشه

به سمت تلفن خونه می ره و اورژانس رو می گیره

هل شدن تو تک تک کاراش معلومه

داره دستی دستی پرنیا رو از دست می ده
بعد از زنگ زدن به اورژانس به سمت پرنیا می ره
سرامیکای سفید رنگ از خون پر شده
چشمای سبز و خوشگل پرنیا بسته شده
دستای پرنیا پر خونه
با دیدن خون حالت ضعف بهش دست می ده
با اومدن انبولانس سریع آرام در رو باز کرد و با برانکارد خیلی آروم پرنیا رو خوابوندن
آرام با استرس گوشیمو برداشت ۲۳ تا میس کال از آرشا داشت
سریع شماره آرشا رو گرفت و با برداشتن کلید از در خارج شد
آرشا:- الو ، آرام چی شده ؟
آرشا :-د بنال دیگه لعنتی
آرام:-آرشا نمی بخشمت اگر اتفاقی برای پرنیا بیفته
آرشا:-بگو دیگه چی شده
آرام از شدت داد آرشا گوشيرو از خودش دور کرد و گفت:بی هوش شد سرش خورده
رو سرامیک
آرشا دعا کن اتفاقی براش نیفته
آرشا نمی بخشمت نمی بخشمت لعنتی
و تلفنو روش قطع کرد
سوار انبولانس شد و به سمت بیمارستان رفتند

دستشو روی دست رنگ پریدم و سرد پرنیا گذاشت و با گریه و هق هق گفت :- پرنیا
تو رو خدا به هوش بیا تووو رووو خدا

و با برداشتن گوشیش به پدر پرنیا خبر داد

-اره بیمارستان تهران تو رو خدا خودتونو برسونید

پدر پرنیا:- ما بیمارستانا رو گشتیم خبری ازش نیست

الان راه می افتم

و پدر پرنیا چنان با بغض حرف زد که دل آرام ریش شد اما قول داده که حرفی نزنه

با رسیدن به بیمارستان سریع دکتر رو پیچ کردن

و درو روی آرام بستن

آرام با نگرانی به تابلو ورود ممنوع زل زده و صلوات می فرسته و دعا م یخونه

آرام:- خدایا خودت کمک کن

خدایا

۱ ساعت گذشته و خبری از پرنیا نیست

پدر پرنیا با نگرانی طول بیمارستانو راه می رفت

پرهام پاهاشو تند تند تگون می ده و زیر لب بد و بیراه می گه

-پسره ی عوضی

-کافیه گیری بیارم

-می کشمت

-زندت نمی زارم

در اتاق باز می شه و دکتر و بعدش پرستار بیرون میان
آرام هجوم می بره سمت دکتر و پشت آرام پدر پرنیا و بعدم پرهام
پرهام :-حالش آقای دکتر چطوره ؟
دکتر سرشو پایین می ندازه
با تاسف نگاهی به هر سه می ندازه و میگه نسبتتون با بیمار چیه ؟
پدر پرنیا :-من پدرشم
پرهام:-منم برادرشم
آرام:-منم دوست صمیمیم
دکتر:-حالش خوب نیست وقتی اوردینش فشارش روی ۳ بود و الانم فشارش ۵
هست هر وقت بیاد روی ۷ بیهوش میاد
در ضمن سرش در اثر اصابت با سرامیک شکسته
ما فعلا نمی تونیم چیزی بگیم تا عکس سرش آماده شه و بینیم نتیجش چیه هر
چیزی امکان داره
و با نگاهی به پدر پرنیا گفت:-همسرشون کجاست ؟
پدر پرنیا:-شما از کجا می دونید دخترم ازدواج کرده ؟
دکتر:-متاسفانه در اثر بیهوش شدن روی شکم جنین از دست رفت
پدر پرهام شکه شده چشماش پر اشک شد
پرهام:-از دست رفت ؟
دکتر:-بله ، متاسفانه جنین ۱ هفته ای سقط شد متاسفم

و به سمت راهرو حرکت کرد

پرهام با شُک سر جاش ایستاد حرفای دکتر خیلی سنگین بود براش

بچه خواهرش از بین رفت چجوری به پرنیا بگه

آرام نگاهش به دیوار بود و اشکاش آرام آرام سر می خوردن و می ریختن

پرهام کنار پدرش رفت و گفت:- دیدی ؟ خواهرم تازه داشت خوشبخت میشد و اون بی همه چیز زندگیشو گرفت و منم از زیر سنگ باشه پیداش می کنم و زندگیشو ازش می گیرم

۲ روز بعد

با حس دستی گرمی روی دست سردم چشمامو باز می کنم

با دیدن دو جفت چشم قرمز به صاحب چشم نگاه می کنم

این چرا این شکلیه ؟ من چرا بیمارستانم

-پر ... هام ... م

و پشت سرش سرفه های پی در پی

پرهام:-دورت بگردم بهوش اومدی ؟ کجات درد می کنه ؟

-سرم خیلی درد می کنه خیلی

و دستامو از دستش بیرون کشیدم و روی سرم گذاشتم اما یه چیز زبرو حس کردم

-چی رو سرمه ؟

پرهام:-دست نزن بهش ، سرت باند پیچیه

-چرا؟ باندپیچی چرا؟

پرهام:-چیزی یادت نمیاد؟

چشمامو روی هم گذاشتم و با کمی فکر گفتم:-چرا، یادمه خوردم زمین و دستمو روی سرم گذاشتم و دستم پر خون شد

پرهام لبخند کم جونی زد و با شادی گفت:-پس حدس دکتر غلط بود خدایا شکر

-مگه چی شده؟

پرهام:-الان نه، تازه بهوش اومدی یکم استراحت کن

مرخص که شدی می گم

-چند روزه بیهوشم

پرهام:-تقریبا دو روزه همه ما رو سخته دادی

دستمو به میله تخت فشار می دم

-من خوبم

پرهام:-بزار کمکت کنم آبجی

-گفتم خوبم بزار خودم میام

به زور تا ماشین میرم و سوار که می شم رو به بابا می گم:-بابا همه جا رو گشتین؟

بابا:-لازم نیست فعلا بهش فکر کنی

اشکامو با پشت دستم پاک می کنم

به خونه که می رسیم به سمت بالا می رم درست مثل میت

خودمو روی تخت رها می کنم و به یزد فکر می کنم
و برای اولین بار به ارش
اگر منم می تونستم دوشش داشته باشم وضعیتم این نبود
خیلی داغونم داغون داغون
خیلی خستم خسته خسته
دلم می خواد بخوابم
برای چندین سال تا خودمو راحت کنم
تا راحت شم
تا بتونم فراموش کنم
آرشا با من چی کار کردی ؟ آرشا با من چی کار کردی ؟
چرا منو وابسته کردی و رفتی ؟
اووووف
سرم داره تیر می کشه
جای سرم درد می کنه
همه دستم کبود شده
سرم خیلی درد می کنه
از رو تخت بلند می شم و خودمو به سمت آینه می کشونم
با دیدن خودم پوزخند می زنم
روی سرم روی باندپیچی سفید اثر خون کم و بیش پیداست

لبم خشکی شده و پوس پوسی شده

پوستمم که

رنگش به منفی سفید رسیده

کلافه روی تخت دراز میکشم و به سقف زل می زنم

آرشا خیلی بدی کردی ، هیچ وقت نمی بخشمت هیچ وقت

طبقه ای به در می خوره و با بفرمایید من در باز می شه

آرام توی چهارچوب در نمایان می شه

آرام به سمت راستش نگاه می کنه و چشماشو روی هم فشار می ده و آروم آروم قدم

بر می داره

به زور خودشو به تخت می رسونه و روی تخت می شینه

به من نگاه می کنه و می گه :-من هنوز از کار آرشا شوک زده ام

-اون هنوزم تو فکر ارمیتاست

آرام:-ولی من مطمئنم تو فکرش نیست

با خشم بر می گردم سمتش

-چرا سعی می کنی پنهان کنی این واقعیتو

آرام:-من اومدم یه چیز دیگه بگم پرنیا

-سریع تر بگو لطفا

آرام:-به خدا من نمی خوام اینو بهت بگم اما داداشت دورک کرد

- پرهام؟

ارام:- اره

- خب بگو

ارام چشماشو محکم روی هم فشار می ده

انگار نمی تونم حرفشو بزنه

منم چشمامو ووی هم فشار می دم و می گم:- بگو دیگه ارام

ارام:- آقا پرهام می شه بیاید

پرهام قدم عاشو آروم آروم بر می داره و خودشو به تخت می رسونه

پرهام:- آجی به خدا اگر این عوضی رو پیدا کنم کشتمش

-همین و می خواستیگی ؟

پرهام:- نه ولی ..

با حرص و عصبانیت و کلافگی چشمامو فشار میدم و با داد میگم

-دِ می گید چی شده یا نه ؟

ارام:- ببین عزیزم اون روز که سرت گیج رفت

-خب ؟

ارام:- خوردی زمین و از پشت افتادی

و چند دقیقه سکوت تلخ

پرهام:- به اکثر جاهای بدنت فشار اومد

-خب اینارو از قبل می دونستم .. که چی ؟

پرهام به آرام نگاهی می ندازه و میگه :- لطفا بقییشو شما بگو

آرام:- عزیزم تو حامله بودی و .. و بچه از دست دادی

بچه ی یک هفته ای تو

و یک لحظه انگار میخی رو فرو کردن توی سرم

چشمام سیاهی رفت و چشمامو روی هم گذاشتم

آرام:- بی هوش شد ؟

پرهام:- برو آب بیار

آرام:- باشه

چشمامو باز کردم و دو به پرهام گفتم :- بچم مرد ؟ سقط شد ؟ حتی نتونستم

وجودشو حس کنم

پرهام:- آجی تو رو خدا ول کن ، اصن بهتر ، اگر بچت به دنیا می اومد بدون پدر می

خواست بزرگ شه ؟ میخ واست بشه ایینه دق ؟

-پرهام تو درکم نمی کنی نمی کنی ، تو رو خدا برین بیرون می خوام تنها باشم

پرهام:- باشه می زارم با خودت تنها باشی

و از جاش بلند شد که بره اما جلوشو گرفت

-پرهام

پرهام:- جانم ؟

-می شه گیتارمو از اتاق آرشا بیاری ؟

پرهام سری تکون داد و گفت :- باشه عزیزم

گیتارمو لمس می کنم ، کمی خاک گرفته ، دلتنگش بودم
پرهام از اتاق خارج می شه و درو می بنده
گیتارمو روی پام میزارم
دست سمت راستمو حرکت م یدم
صدای گیتار بلند م یشه
انگار گیتار ازم شکایت داره
دست سمت راستم شروع به زدن آرپژ می کنه و دست سمت چپم اکورد می گیره
صحنه های تمرین با آرشا از دهنم عبور می کنه
اما از اشک هیچ خبری نیست
ریتم جای آرپژ رو میگیره
و با کمی مکث شروع میکنم
کی مثل تو دلم رو شکست
رو دلم هر چی که هست
بگو مثل تو کی چشمههاشو بست
بگو کی مثل منه که بمیره برات
تورو جووری که تو هستی بخواد
شده دیوونه ی خاطره هات
صدام بغض می گیره و می لرزه اما سعیمو می کنم محکم باشه
چجووری قید این عشق زدی؟

چجوری بد شدن رو بلدی؟
حالا که دل بستم تو می خوای
بری جواب دلم رو ندی
می بینی غم تو چشامه نرو
هنوزم عطر تو باهامه نرو
می دونی بی تو نمی شه بمون
همه چی خاطره می شه نرو
این تنهایی، منو دیوونه کرده کجایی؟
تو هنوز توی خاطره هایی
مثل عکسهای خوب دوتایی
برگردی کاش، به منی که بدون تو اشکهای
داره می ریزه گوشه چشم هاش
مثل اون روزا عاشق من باش
اما همه چی گذشته و دیگه درست نمی شه و دیگه آرشا بر نمی گرده چه برسه به این
که دوباره عاشقم شه
یادت نیست می دونم دیگه اسم منو
نداری دیگه حس به منو
هر چی که بود رفتی یادت کندی چه زود
واست آسونه ولی ، واسه من ساده نبود

چجوری قید این عشق زدی؟
چجوری بد شدن رو بلدی؟
حالا دل بستم تو می خوای
بری جواب دلم رو ندی
می بینی غم تو چشامه نرو
هنوزم عطر تو باهامه نرو
می دونی بی تو نمی شه بمون
همه چی خاطره می شه نرو
این تنهایی، منو دیوونه کرده کجایی؟
تو هنوز توی خاطره هایی
مثل عکسهای خوب دوتایی
برگردی کاش، به منی که بدون تو اشکهایش
داره می ریزه گوشه چشم هاش
مثل اون روزا عاشق من باش
و با به یاد آوردن آخرین بیت با غم دوران از ته دلم صدامو بیرون می دم
این تنهایی، منو دیوونه کرده کجایی؟
تو هنوز توی خاطره هایی
مثل عکسهای خوب دوتایی
برگردی کاش، به منی که بدون تو اشکهایش

داره می ریزه گوشه چشم هاش
مثل اون روزا عاشق من باش
گیتارمو می زارم پایین تخت و روی تخت دراز می کشم
همه چی تموم شد
تموم شد
به سمت قاب عکس روی دیوار می رم
یکیشو بر می دارم
نگاهی به عکس آرشا که با لبخند داره نگاهم می کنه و من با دسته گل جلوشم
چجوری قید این عشقو زدی
چجوری بد شدنو بلدی
و با اخم پرتش می کنم روی زمین و دو نصف می شه
و به ترتیب همه ی قاب عکسا
همه و همه رو روی زمین پرتاب می کنم
این تنهایی منو دیوونه کرده کجایی
تو هنوز توی خاطره هایی مثل عکسای خوب دوتایی
نمی بخشمت آرشا نه
و تنها عکسی که روی دیوار مونده رو ول می کنم
و ناگهان باز شدن در و اومدن دو تا زن همراه ارام و چشمای اشکی مامان و غم توی
چشمای بابا

با لبخند می گم :-چیزی شده ؟ از چی ناراحتی ؟

و دو تا زن همراه یه پسر جوون وارد می شن

-اینا اومدن اینجا چی کار ؟ اینا کین ؟

پسر:-ارامشتو حفظ کن دختر خوب ما خودمونو معرفی می کنیم تو بگو چرا اینارو پرت کردی ؟

سرمو پایین می اندازم و آروم می گم :-از عصبانیت این کارو کردم

پسر نگاهی بهم می ندازه و رو به اون دو تا زن می گه سرنگ رو بزنین

و نگاهی به بابا و می کنه و بابا هم سرشو تکون می ده

و ناگهان چیز تیزی می ره تو دستم و کم کم سرم گیج می ره

پسر جوون:-اماده کنید می بریمش

با بهت به حرکات همه نگاه می کنم که به سمت دکتر هجوم می برن

دکتر:-متأسفانه بیمار ،،،

و با دور شدنش صداش هم قطع می شه

و من لحظه ای احساس افتادن می کنم که یکی از دخترا می گه:-عزیزم با ما بیا .. اها .. آروم .. آروم .. اها افرین

به اطراف و با بهت نگاهی می کنم و می کنم :-دارید چیکار می کنید ؟

و از صدای تحلیل رفتم حال خودمو بهم می زنه

دختر:-نگران اونجاهاش نباش عزیزم تو با ما بیا

دختر دیگه:-افرین خانومی آروم آروم راه بیا

پسر جوون:- حالا به مدت ۳ روز پیش ما باشه وضعیتشو جویا باشید انشالا که خوب می شه

بابا:- خیلی لطف زیادی کردید آقای محسنی امیدوارم بتونیم جبران کنیم

محسنی:- این حرفا چیه ؟

رو به جمع می کنم و بدون اختیار با صدای خیلی ضعیف می گم:- چجوری قید این عشقو زدی

چجوری بد شدنو بلدی

حالا که دل بستم تو می خوای

بری جواب دلم رو ندی

میب ینی غم تو چشامه نرو

هنوزم عکس تو باهامه نرو

محسنی:- سریع تر ببرینش

سوار امبولانس شدم و به سمت مسیر نامعلومی حرکت کردیم

سه روزه که اینجام

سه روزه که حالم بهتر شده

سه روزه که دارم آرشا رو به فراموشی می سپارم

سه روزه که داغ بچم کمتر شده

سه روزه که با آقای دکتر محسنی هر روز صحبت می کنیم

و من قرصای مختلف رو به زور دکتر محسنی می خورم

خیلی مرد خوبیه

خیلی به من کمک کرد

ارام و مامان و بابا هر روز بهم سر می زنن

محسنی:- در چه حالی دختر ؟

-دارم به این سه روز فکر می کنم

محسنی:- خوب بوده یا بد ؟

-خیلی خوب بوده و من دارم سعی می کنم فراموش کنم

محسنی:- افرین همونطور که گفتم اگر بخوای می تونی فراموش کنی و ببخشی و

لبخند بزنی اصلا زندگی همین سه مورد

-ولی من نمی بخشم

محسنی:- قرارمون این نبودا

-من نمی تونم باعث و بانی بدبختیامو ببخشم

محسنی:- تو باید ببخشی ، باید ببخشی تا بتونی طعم شیرین زندگیشو بچشی

باید ببخشی تا بتونی خوشبخت شی ، تا بتونی دوباره عاشق شی ، باید ببخشی تا

بتونی مثل زمان مجردیت شی و اما اگر نباشی اینا همه می شه عقده

همه می مونه و می مونه اخرم مشکلات خیلی حادی رو به وجود میاره

تو باید بخشش کنی ، باید فراموش کنی

این کارا رو کن تا خوشبخت شی و مطمئن باش که جواب می گیری

-دکتر حرفاتون خیلی آرامش بخشه ، منو آروم می کنه ، نظرمو بر می گردونه و عوض می کنه

محسنی:-وسایلات امدادست ؟

-بله دکتر

محسنی:-آماده باش برای ساعت ۴ می ری

اما اینو بهت بگم درسته ما توی این سه روز درمان کردیم و تو درمان شدی اما با کوچیک ترین صحبت در مورد آرشا ممکنه تو رو بهم بریزه

پس سعی کن آرامش خودتو حفظ کنی و از دارویی که برات نوشتم بخوری

حتما استفاده کن وگرنه بازم مهمون ما می شی

این رمان درنگاه دانلود آماده شده است

www.negahdl.com

-حتما ، خیلی بهم کمک کردید دکتر .. هیچ وقت لطفتونو فراموش نمی کنم

با دکتر محسنی به سمت اتاقش رفتیم

بابا و مامان به سمتم اومدن و بغلم کردن

دلم براشون تنگ شده بود

با این که هر روز بهم سر می زدن بازم دلتنگشون بودم

بابا:-دکتر شما خیلی لطف کردید

مامان:-همه رو مدیون شماایم

محسنی:-خواهش می کنم همه انجام وظیفه بود فقط من با پدرجون کار دارم اگر مشکلی نیست

بابا: نه چه مشکلی خواهش می کنم
مامان دستمو گرفت و به سمت بیرون رفتیم
ده دقیقه بعد هم بابا بیرون اومد و همه برای اخر از دکتر محسنی خداحافظی کردیم و
به سمت ماشین رفتیم
با لبخند به بیرون زول زدم و گفتم: -دنیا برام قشنگ تر شده
بابا: -پرنیا جان خونه به نام تو هست می خوای همونجا بمونی ؟
-اره بابا یه مدت می خوام خونه خودم زندگی کنم
بابا: -باشه عزیزم الان ببرمت کجا ؟
-خونه خودم
بابا جلو خونه پارک کرد و کلیدو بهم داد
بعد از خداحافظی در ورودی رو باز کردم
بعد به سمت آسانسور رفتم
دکمه طبقه رو زدم
آهنگ همیشگی پخش شد
فکرم کشیده شد به قبلنا که با هم سوار می شدیم و من سرمو روی شونش می
زاشتم تا برسیم
در رو به بیرون هل دادم و از آسانسور پیاده شدم
در خونه رو باز کردم و داخل شدم
داخل خونه ای که بوی غم می داد

دوباره دگرگون شدم اما سعی کردم بر خودم غلبه کنم

من می تونم ، من می تونم

به سمت اتاق آرشا می رم

همه چی مثل قبلناست

تنها چیزی که نیست گیتارشه

یادش بخیر

با هم اتاقشو چیدیم

از اول اول اما ..

به سمت کمدش می رم ، هیچی نیست ، هیچ لباسی نیست

پوفی می کشم

حالم داره به هم میخوره اما دکتر محسنی گفت باید خودمو باور داشته باشم

اره من باور دارم خودمو

من قویم ، من بدون یه مرد بی ارزش هم طاقت میارم

من بچم از دست دادن و اینا همه نشونه اینه که نباید اعتماد کنم

نباید این دل زودی وابسته شه

به یه چشم مشکمی برای دو ثانیه زل بزنه و بعد زندگیش تباه بشه

در اتاقو می بندم و قفل می کنم

قاب عکسو از رو دیوار بر می دارم

نگاهی می اندازم

-آرشا ، خیلی بد کردی ، ای کاش بینمت کلی باهات حرف دارم
سه روز گذشته

خدا رو شکر کسی به من سر نزده

خیلی بهشون مدیونم

اینجوری راحت فکر می کنم

فقط با بابا و مامان حرف زدم و یکمم با پرهام و جواب تلفنای ارامم ندادم
حتی اس ام اس هاش

نمی دونم چرا ازش ناراحتم

با صدای ایفون زهرم می ترکه و سه متر می رم بالا

با ترس به ایفون نگاه می کنم و آروم آروم به سمتش می رم
یه پسر که پشتش به منه

ایفونو بر می دارم

-بله ؟

با برگشتن پسر و دیدن چهره آرمین نفس راحتی می کشم
-بیا تو

ایفونو می زارم سر جاش

آه ، همین الان گفتم چه خوبه تنهاما

درو باز می کنم و سمت اشپزخونه می رم تا برا آرمین یه چیزی درست کنم
صدا باز شدن و بسته شدن درو می شنوم

آرمین:- پری ؟

-این جام الان میام ، تو بشین قهوه یا چای ؟

-چای

-باشه

چای رو براش می برم

با دیدنم بلند می شه

آرمین:-سلام دختر عمه

-سلام خوش اومدی

شما کجا و اینجا کجا

آرمین:-گفتم پیام یه سری به دختر عمه بزنم

-خوب کردی پسر دایی

آرمین:-اون نامرد چی شد ؟

با گفتن نامرد قیافم می ره تو هم

اما سریع میام بیرون

-هیچی

آرمین:-در مورد زندگیم فکر کردی ؟

-تا حدودی

آرمین:-می خواستم زودتر پیام اما عمه و شوهر عمه گفتن یکم بزارم با خودت کنار

بیای

-ممنون عزیزم

آرمین:-خب با من صحبت کن ، چه تصمیمی گرفتی ؟

-همین جواری ادامه می دم

آرمین:-یعنی چی ؟

-یعنی همین دیگه

آرمین:-نمی خوای طلاق بگیری ؟

-نه ، نیازی نیست

چون نمی خوام ببینمش

ازدواج فقط به کاغذ و حلقه نیست

وقتی کاغذ و قبول نداشته باشی ، امضات و قبول نداشته باشی با طلاق فرقی نمی کنه

آرمین:-ازش خبر نداری ؟

چشم غره ای بهش رفتم

-ممنون که اومدی سر بزنی

آرمین:-اینا وظیفست دختر دایی

من خیلی دیر جنبیدم

اما حالا اومدم که جبران کنم

با تعجب نگاهش کردم

آرمین:-به زودی بهت می گم

با رفتن آرمین به سمت اتاقم رفتم روی صندلی می شینم حالم اصلا خوب نیست

حالم از همه چیز به هم میخوره
دلَم می خواد بخوابم ، مدت های طولانی ..
و من امشب تصمیممو گرفتم ،،

جلو خونه می ایستم ، خونه مجردی ، خونه ای که تولد سوپرایزی گرفتن
خونه ای آرشا اومد خواستگاریم

زنگ رو می زنم

مامان:-بله ؟

به سمت ایفون برم یگردم

-مامان منم

مامان:-الهی قربونت برم بیا داخل

و درو می زنه

دلتنگ این خونه ام

دلتنگ همه خاطراتم ، همه گیتار زندان و همه کل کل ها و شوخی و درد دلا با پرهام

مامان:-سلام دختر خوشکلم

-سلام مامان

و وارد خونه می شم

بعد ربع ساعت بابا از پله ها پایین میاد

بابا:-سلام دخترم

به سمتش می رم و در اغوشش می گیرم

-سلام بابایی

مامان و بابا روی مبل میشینن

-بابا باهاتون کار دارم

بابا:-جانم عزیزم بگو؟! ..

-می خوام یه مدت برم شمال

بابا:-تنهایی ؟

-اره ، می خوام آروم شم ، می خوام بتونم همه گذشتمو بسپارم به دریا

اینجوری افسرده می شم

بابا:-چقدر مثلاً ؟

-دو هفته

بابا:-تنها نمی تونم بزارم بری دخترم

-بابا من الان دو هفتست شبا تنها هستم

من عادت کردم

این رمان درنگاه دانلود آماده شده است

www.negahdl.com

بابا:-کجا می خوای بمونی ؟

-همون ویلایی که پارسال خریدی

مامان:-می خوای بری اونجا واقعا گذشتتو فراموش کنی ؟

-اره مامان

بابا:-اتفاقا همین پارسال نگهبان گذاشتم

با زن و بچه هاش زندگی می کنن

از لحاظ آقای امینی و خانوم شما خیالت راحت بابت ترس خودت می گم

-بابا نگران من نباش

بابا روشو به سمت مامان کرد و گفت:-نظر تو چیه ؟

مامان:-به نظرم برای روحیش خوبه من موافقم

بابا:-کی می خوای بری ؟

-اگر می شه فردا صبح

بابا:-باشه عزیزم ، شبو اینجا بمون فردا خودم می برمت

جلوی در کرم رنگی ایستادیم

بابا چند تا بوق می زنه

در کوچیک باز می شه پیر مردی میاد بیرون که به گفته بابا آقای امینی هست

آقای امینی:-سلام آقا

بابا:-سلام آقای امینی اگر می شه درو باز کنید

آقای امینی:-حتما چشم

در باز می شه و بابا داخل می شه

ساکو به سمت ویلا می کشم

بابا در حال حرف زدن خیلی جدی با آقای امینی هست

حدود ۱ ساعت بعد بابا عزم رفتن می کنه

بابا رو می بوسم

بابا: -خیلی مراقب خودت باش ، سفارشتو به آقای امینی و خانومش کردم اما بازم مراقب خودت باش

-چشم بابا جونم بهترین بابای دنیا

با رفتن بابا نگاهم به باغچه ی پر گل می افته

ساعت حدود ۱۱ صبح هست

لباسامو از ساک در میارم و به سمت در ورودی می رم

یه خانومی رو میبینم با لبخند به سمتم میاد و میگه: -سلام پرنیا خانوم من مرجان زن آقای امینی هستم

-سلام مرجان خانوم

مرجان خانوم: -عزیزم چقدر خوشگلی

-ممنون

مرجان خانوم: -کاری داشتی صدام کن

-حتما

با رفتن مرجان خانوم دستمو چند بار به تخته به عنوان تقه می زنم

کم مونده همین چشمم کنه

از در ویلا بیرون می زنم و به سمت دریا می رم

رنگ دریا خیلی روشنه
این ساحلی که اوادم خیلی ارومه
بدون هیچ دقدقه ای
همه چی ارومه
خیلی خیلی آرام
دستمو به سمت شن می برم
شن های ساحل از لا به لای انگشتان دستم به سمت زمین رها می شن
به ابی دریا زل می زنم
من این دریا رو به تسمون ترجیح می دم
خیلی وقته دریا رو ندیدم
دلم خیلی تنگ شده
سنگی رو بر می دارم و به سمت دریا پرت می کنم
آب به اطراف پاشیده می شه
همین طور که دریا مهربونه
بی رحم هم هست
صدای گوش نواز گیتار باعث می شه به اطراف نگاه کنم و بعد آرام آرام به سمت
صدا حرکت کنم
پسری پشت به من در حال گیتار زدن
صدای ریتم اشناست ، خیلی آشنا

مغرم به سمت آهنگ ها کشیده می شه

آهنگ رو یادم میاد

ریتم رو می زنه

اما تا میاد شروع کنه

من شروع میک نم

-چشمای تو نمی خنده ،، می ترسم از آینده ، می ترسم من از این حرفا عشق من و

تو می دونم به یه مو بنده

می دونم داره دیر می شه

اون بیرون پر بارونه

کی دردمو می دونه

و آروم آروم با ریتم می خونم

پسر حتی به سمتم بر نمی گرده

شاید خیلی در ابی بی کرام دریا غرقه که وجودمو حس نمی کنه

شاید هم مثل من داره فراموش می کنه

شاید هم به سمتم بر نمی گرده تا ریتم آهنگ به هم نخوره

صدامو بالا تر می برم

-یه روزی می ری و می دونم اون روز نزدیکه

دل بزرگم ازت پر زخمای کوچیکه

دارم عادت می کنم به این اشکای پنهونی

داری به زور گذشته ها عاشق من م یمونی
و بعد دو هفته قطره اشکی از چشمام جاری می شه
اما ادامه می دم

-آخه نگاه تو مثل یه آدم عاشق نیست
کسی که دردی نداره اون آدم سابق نیست
قایق کاغذی من اگر چه نشسته به گل
برو ولی بی جواب نمی مونه شکستن دل
و در اخر کشیده شدن انگشتا روی هر شش تا سیم
پسر گیتارمو روی زمین می زاره

دستامو توی جیب پالتوم فرو می کنم
پسر بلند می شه و به سمتم بر می گرده
لبخندی می زنه

لبخندی می زنه
و شروع می کنه به دست زدن

پسر:-صداتون عالیه

-شما هم گیتار زدنتون عالیه

پسر:-بالاخره نتیجه ۱۲ سال زدن

ولی جدی صداتون عالیه

-بالاخره نتیجه ۳ سال کلاس سولفژ رفتنه

و دو تامون می خندیدیم

هر دو به هم نگاه می کنیم

پسر:- شما هم مثل من دلتون گرفته ؟

-اره خیلیم گرفته

خوبه که شما گیتار می زدی

من فقط با خوندن تخلیه می شم

پسر:- منم فقط با زدن

می خوای بشینی ؟

-اره

و به سمت تکه سنگ به راه می افتم

پسر گیتارشو بر می داره و پشت سرم میاد

پسر:- ساز می زنید ؟

-اره نزدیک ۶-۷ ساله گیتار می زنم

پسر:- منم حدود ۱۲ ساله

-مگه چند سالتنه

پسر:- ۲۳ سالمه متولد ۷۲ هستم

-منم ۷۲ هستم

پسر:- بهمن

-نه من ابان

۲ ماه ازت بزرگترم

یکم باهانش نقل گیتار حرف زدم و فهمیدم مثل من تهرانیه و م یخواد یک ماهی با
خانوادش شمال بمونه

ساعت نزدیکای ۱ و نیم هست

پسر:- من امیر هستم

-خوشبختم منم پرنیا هستم

و یکم دیگه حرف زدیم

-خب ساعت یک و نیمه من کم کم برم خونه برای ناهار

امیر:- منم دیگه باید برم

-خوشحال شدم امیر امیدوارم بازم ببینمت

و الان دو هفته گذشته و چند بار دیگه هم امیرو دیدم

دیگه بسه اینجا موندن

دلتنگ مامان و بابا هستم

و همینطور به بابا گفتم و قرار شد امشب بیاد دنبالم

خلاصه با امیر خدا حافظی کردم

این چند شب اون میزد و من می خوندم

یا هر دو می خوندیم

چند باری هم من زدم و اون خوند

این یک هفته آقای امینی و مرجان خانم زحمت کشیدن و انصافا دستپخت مرجان خانوم خوبه

با رسیدنم به تهران به گفته خودم به سمت خونه بابا رفتیم
مامان با دیدنم ذوق زده بغلم مرد و منم متقابلا به خودم فشردمش
مامان:- عزیزم خوش اومدی

سوغاتی های مامان و بابا و پرهام رو بهشون دادم

-بابا من تصمیممو گرفتم

بابا:- چه تصمیمی دخترم

-می خوام اون خونه نحسو بفروشم

بابا:- باشه عزیزم

پرهام:- من از فردا می رم دنبال مشتری

با لبخند به مامان و بابا و پرهام زل می زنم و می فهمم چه خوبه که هستن

و سرمو در کنار جمع خیلی خوب خوردیم

من می تونم به فراموشی بسپارم

من می تونم آرشا رو کمرنگ کنم

و چه خوبه خانواده ای دارم که همه جوهره کمکم می کنن و هوامو دارن

۳ سال بعد

-خب عزیزم تو برو

ارام:- من بدون تو نمی رم

-این چه حرفیه می زنی

ارام:-همین که گفتم من بدون تو نم یرم

-حالا کیا هستن ؟

ارام:-بابا فقط محسن و علی و فراناز و نیکا و چند تا از دوستاشون

-تولد کی هست ؟

ارام:-تولد نیکا

-میام ولی قبل ۱۲ بر می گرما

ارام:-باشه حالا تو بیا

من می رم ، ساعت ۶ و نیم -۷ میام دنبالت

-باشه

و بعد روبوسی ارام رفت

روی مبل نشستم

خدا روشکر امروز هنرجو ندارم

درسمم تموم شده دارم برا فوق لیسانس می خونم

امروز ارام اوامده یه ریز بند کرده که بریم امشب تولد یکی از بچه های دانشگاه

منم مجبور شدم قبول کنم

حالا بریم امشب ببینیم چجوریه

پرهام ازدواج کرد یک ساله

با یه دختر به انتخاب خودش و زندگیش خیلی خوبه خیلی زیاد

و من خیلی خوشحالم که برادرم خوشبخته
و از همه مهمتر همسرش خیلی خوبه و دوشش داره
پوفی می کشم
ساعت ۴ هست
۳ روزه اصلا وقت حمام رفتن نکردم
به سمت حمام می رم و حدود نیم ساعت حموم می رم
احساس می کنم یه لایه از روی پوستم برداشته شده
نفسمو حبس می کنم و بعد می دم بیرون
به سمت اتاقم می رم
جلو آینه وای می ایستم
خیلی عوض شدم خیلی زیاد
خط چشم تاتو کردم
ابرو هام مدلشو عوض کردم یعنی پهن شده
و همین دو تا تغییر های زیادی رو به وجود آورده و همه اینا از صدقه سر آلا زن داداش
گلمه
تو این یک سال خیلی منو عوض کرد
دختر شوخ و خوبیه
مثل یه خواهره برام
تونیک خاکستری رو با شلوار جین فاق کوتاه یخی می پوشم

جلو اینه رژ صورتی مات رو می زنم
خوبیه تاتو به همینه
خط چشم همیشه و قتمو می گرفت
یه ریمل هم می زنم
مانتو کرم رو تنم می کنم و شال سفیدو می اندازم سرم
موهامو حتی شونه هم نکردم
بیخیال من که نمی خوام شالمو درارم
استینای تونیک رو می کنم زیر استین مانتو
و به ارام زنگ می زنم
ارام:- بیا پایین سر کوچه هستم
-اومدم
و بعد قفل کردن در به سمت ماشین می رم
قربون ماشینم برم
از در ورودی خارج می شم و سوار ماشین ارام می شم
-سلام عزیزم
ارام:-سلام گلم ، بریم ؟
-بریم
و به سمت خونه نیکا اینا راه افتادیم
واو جلو خونشون پر ماشینه

ارام بعد کلی زور یه جا پارک پیدا کرد و به سختی پارک کرد
با هم به سمت خونه رفتیم و زنگ زدیم
در باز شد و هر دو وارد شدیم
نیکا: - به به سلام دوستای کم پیدا
با هم روبوسی کردیم
نیکا: - هنوز میای دانشگاه ؟
-اره ولی یه ترم از شماها عقب ترم
نیکا: -عجب نداره عزیزم بیاین تو بفرماید
داخل که رفتیم مانتو مونو اویزون کردیم
و جای خالی رو پیدا کردیم و با ارام نشستیم
جو رو دوست ندارم
زود هم پا می شم
آرمین: -سلام پرنیا خانوم
سرمو بالا میارم و ارمینو می بینم
-سلام آرمین خوبی ؟
آرمین: -شما کجا اینجا کجا ؟
-هم دانشگاهی هستیم با نیکا تو چی ؟
من با دوستم اومدم
دوستم هم فامیل نیکا هست

ارام:-من برم پیش بچه ها

این رمان درنگاه دانلود آماده شده است

www.negahdl.com

و با بلند شدنش آرمین جاشو گرفت

آرمین:-خوبی ؟

با تعجب بهش نگاه می کنم

-مرسی تو خوبی ؟

آرمین:-ممنون عزیزم

باز هم با تعجب سعی می کنم لبخند بزنم

آرمین:-چقدر خوب شدی

-تو هم

آرمین:-یه چیزی بگم ؟

-حتما

آرمین:-سه سال از رفتن آرشا گذشته

-همینو می خواستی یاد اوری کنی ؟

آرمین:-اره می خواستم همینو بگم

و یه چیز دیگه

الان و اینجا می دونم موقعیتش خوبه

سه سال تمام مراعاتتو کردم

-چیزی شده ؟

آرمین:-میای بریم برقصیم ؟

با کمی فکر میگم:-اره

با آرمین وسط سالن می ریم که یه عده ای در حال ر*ق*ص* هستند

آهنگ نه شاده نه غمگین

خیلی ساده شروع به ر*ق*ص* می کنم

آرمین:-تا کی می خوای تنها باشی ؟

-نمی دونم

آرمین:-حلقه چرا می کنی دستت ؟

-دوسش دارم ، همین طوری و بدون قصد

آرمین:-من یکی رو برات سراغ دارم فقط تو بگو قبول می کنی ؟

آخه من نمی خوام غرورش بشکنه

اگر جوابت نه هست تو رو بهش معرفی نمی کنم

-آرمین دیوونه شدی ؟ این حرفا چیه ؟

آرمین:-تو بگو اره یا نه

-آرمین ، آخه ، من اصلا نمی شناسم کیو می گی اصلا من ..

آرمین دستامو می گیره

آرمین:-با من ازدواج میکنی ؟

ناگهان از حرکت می افتم

خشک شده بهش نگاه می کنم

پسری که از بچگی باهاش بزرگ شدم و مثل برادرم باهاش بودم الان داره از من
خواستگاری می کنه

-آرمین تو چی می گی ؟

آرمین:-بین پری من تو رو از قبل ازدواجت با آرشا قبل دانشگاهت بلکه از کوچیکی
دوست دارم

اگر زودتر نیومدم جلو از روی خجالت و بی عرضگیم بوده
حالا یا اره یا نه

-آرمین من تو رو برادرم می دونم این حرفا چیه ؟

آرمین:-جوابت اره هست یا نه ؟

خنده ای می کنم

خنده ای کاملاً از روی تعجب

-معلومه که نه

آرمین اما بهت زده دستامو ول می کنه

آرمین:-یعنی تو هیچ احساسی نداری به من ؟

-آرمین تو مثل برادرم ..

آرمین:-یعنی هر کاری کردم بیخود بوده

آرشا

مثل این سه سال غمگین به دیوارایی که پر از عکس پرنیاست زل می زنم

سیگار و روشن می کنم و پک های عمیق پیایی به سیگار می زنم

و پشتش سرفه و سرفه

من سه سال الکی از عشقم دور بودم

از پرنیا دور بودم

سه سال به خاطر یه موجود دروغگو و بی ارزش

یه آدم عوضی

همین که پامو بزارم ایران می کشمش ، زندش نمی زارم

این عوضی رو می کشم

می کشم

سر درد ، می گرن

همه و همه اعصابمو بیش تر به هم می زنه

باید تا یک هفته خونه رو تخلیه کنم

باید هر چه زودتر بلیط به ایران بگیرم

پرنیا

-آخه من اصلا باورم نمی شه آرمین دیشب از من خواستگاری کرده باشه

ارام:- در هر صورت تو هم نباید اونجوری از تولد می رفتی

-می دونم امروزم زنگ زدم از نیکا عذر خواستم و تولدشو تبریک گفتم

حالا خوبه کادوشو قبل رفتن دادم وگرنه خیلی زشت می شد

ارام:- به آرمین نمی خورد اینجوری باشه

-اره والا بهش نمی خورد

ارام:- حالا کی کلاس داری ؟

-فردا خیلی هنرجو دارم و اصلا هم حال و حوصلشونو ندارم

ارام:- امیدوارم زودی این هفته بگذره

-چرا ؟

ارام:- همین طوری

خریدارو از عقب ماشین بر می دارم

اوووو ف چقدر زیاده

به سمت اسانسور می رم وای خدایا طبقه ۱۱ هست

اما داره میاد پایین

طبقه ۱ که می رسه صدای اشنا هم میاد اما محوه

-من اومدم در خونش اما نیست ..

خودمو کنار راه پله قایم می کنم که متوجه حضور من نشه

میرسه پارکینگ اما کسی پیاده نمی شه

-گفتم که اومدم امروز بهش بگم اما نیست

امروز کلاس داشت اما نمی دونم چرا انقدر دیر کرده

خب تو سه ساله این دختره بدبختو ول کردی به امون خدا من برم بهش چی بگم
آرشا

با شنیدن اسم آرشا چشمم سیاهی می ره
به سمت اسانسور میرم اما آرام متوجه نمی شه
-آرشا خودت بیا باهاش صحبت کن بهش بگو..

و همه پلاستیکی از دستم رها می شن

آرام به سمتم بر می گرده

با دیدن من میگه :-بعدا زنگ می زنم

آرام:-پرنیا پرنیا چی شده ؟

نگاهمو از دیوار به آرام می کشونم

-دروغگو

حالم ازت بهم می خوره

و بعد با جیغ میگم:-آرام نمی خوام بینمت

خیانت کار

و به سمت اسانسور می رم و دکمه طبقه ۱۲ رو فشار می دم و در اسانسور بسته می
شه

کلید رو می اندازم و درو باز می کنم

درو محکم می بندم و روی زمین می شینم

آرشا چرا من نتونستم تو این سه سال فراموشت کنم ؟

حالا برگشتی که چی بشه ؟
و اشکام بعد سه سال روونه می شن
حالم از این کاران به هم می خوره
حالم از این که هنوزم آرشا رو دوست دارم بهم می خوره
اشکامو پاک می کنم
حالا که فهمیدم آرام هم می دونه و آرشا دست از سر زندگی من بر نمی داره باید یه
فکری کنم
باید به پرهام بگم
اما الان نه ..
آرشا
ساکمو بر می دارم و دور و اطراف رو نگاه می کنم تا شاید آرام رو ببینم
اما هیچ خبری از آرام نیست
فرودگاه مهرباد انقدر شلوغه که حد نداره
-پخ
به سمت آرام بر می گردم
و در اغوشش می گیرم
-دلبرات تنگ شده بود آرام
آرام:-منم همین طور پسر دایی
-خوبی ؟

ارام:-اره خوبم تو طوری ؟ همه چی خوبه ؟ خونتو چیکار کردی ؟

-صبر کن بریم به همش جواب می دم

ارام:-بیا بریم یه کافی شاپ

سوار ماشین شدیم و ارام جلو یه کافی شاپ پارک کرد

با هم پیاده شدیم

ارام:-بهتره ساکتو بزاری صندوق عقب

ساگو میزارم صندوق عقب و با هم به سمت کافی شاپ می ریم

دستم روی میز میزارم و رو به ارام میگم:-خب بگو برام

ارام:-وضعیت خیلی خرابه

از روزی که تو خواستی باهاش حرف بزنم و خونه نبود و من تو اسانسور داشتم با تو حرف می زدم که صدامو شنید همه میوه ها و خریداش ریخت و سریع سوار اسانسور شد و رفت خونه

منم میوه و خریداشو جمع کردم و گذاشتم پشت خونش

هر چی هم بهش زنگ زدم دیگه هیچی و هیچی

همه تموم

بار اخر برداشت و خیلی جدی گفت می خواد من از زندگیش برم چون یه پست و عوضی و خیانتکارم

و قطره اشکی از چشمای ارام فرو ریخت

ارام:-در مورد خیلی بد فکر می کنه خیلی

-نگران نباش

خب بعدش ؟

ارام:-هیچی دیگه

ولی به مامانش زنگ زدم

باباش گوشی رو برداشت و گفت پرنیا می خواد یه مدت تنها باشه

مثل این که پرنیا هیچی بهشون نگفته

تو چی ؟

-منم که فهمیدم اون عوضی به خاطر عشقش به پرنیا می خواسته بین ما جدایی

بندازه تا به پرنیا برسه

ارام:-از کجا فهمیدی ؟

-یه روز گفتم برم یه دکتر دیگه

و وقتی رفتم بعد آزمایش دکتر گفت چیزیم نیست

ارام:-عجب ،، حالا می خوام چیکارش کنی ؟

-ازش شکایت می کنم

ارام:-نمی دونم والا

خونه رو چیکار کردی ؟؟؟

-وسایلا رو جمع کردم و خونه رو تحویل دادم

ارام:-فکر می کنی پرنیا قبول کنه ؟

-باید باهاش صحبت کنم

حتما باید باهاش صحبت کنم

ارام:-چجوری ؟

-کمکم می کنی ؟

ارام:-حتما

-ببین اول می خوام یه مدت تعقیبش کنم بعد کم کم پیش می رم

ارام:-باشه

امیدوارم که درست بشه

-منم

پرنیا

-باشه بابا الان راه می افتم

بعد از آماده شدن درو قفل کردم و به سمت ماشین می رم

سوار ماشین می شم و به سمت خونه بابا اینا می رم

تو راه یه چیزی احساس می کنم

از اینه به پشتم نگاه می کنم

تقریبا تو کوچه خلوتیم

و یه ماشین سفید داره پشتم میاد که شیشش دودیه

قلبم می زنه

جلو خونه می ایستم و ماشین از کنارم رد می شه

نفس حبس شده رو می دم بیرون و با خیال راحت می رم که سری به مامان و بابا

بزنم

مامان:-سلام عزیزم دلم تنگ شده بود برات

-منم همین طور مامان بابا هست ؟

بابا:-بله منم هستم

-سلام بابا

بابا:-سلام دختر خوشگلم

-بابا می شه بشینید من باهاتون کار دارم

مامان و بابا می شینن و با نفس عمیقی سرمو بالا میارم و م یگم:-می خوام طلاق بگیرم

مامان و بابا با تعجب نگاهم می کنن

بابا:-طلاق ؟

-بله طلاق من می خوام از آرشا به طور رسمی جدا شم

بابا:-چرا بعد سه سال الان ؟

- نمی دونم چرا الان اما می خوام راحت زندگی کنم می خوام بتونم بازم دل ببندم به یکی دیگه و خوشبخت شم من تازه ۲۶-۲۷ سالمه

مامان:-خیلی خوبه که به این تصمیم رشیدی

لبخندی می زنم

بابا:-از فردا اقدام می کنم

فقط چون خود بیشراف و عوضیش نیست یکم طول می کشه

-شاید پیداش شه راستی احضاریه طلاق بفرستید خونه ارام اینا

بابا و مامان با تعجب نگام می کنن وهر دو با هم می پرسن :-چرا ؟

شونمو بالا می اندازم

-چون فامیلش هست

و بعد خوردن ناهار کیفمو بر می دارم

مامان:-بمون خوب برای شام

-مرسی مامانم ولی عصر هنرجو دارم

مامان:-باشه عزیزم

از در بیرون میام

سوار ماشین می شم و به سمت خونه می رم

از اینه نگاهی به عقب میندازم

همون ماشین سفید با شیشه های دودی

از ترس می زنم روی ترمز و سرمو روی فرمون م یزارم ناگهان در باز می شه و یکی

می شینه روی صندلی

جیغ وحشتناکی می کشم و چاقو رو از جیبم بر می دارم

اما در کمال بهت و ناباوری آرشا رو می بینم

چشمام گرد می شه

آرشا:-سلام

به خودم میام و با جیغ و داد میگ م:-گم شو از ماشین من پایین

آرشا:-نمی تونم بأهات حرف بزنم ؟

-ارشا گم شو پایین عالم ازت بهم می خوره نمی خوام بینمت

ارشا:-می زاری حرف بزنی ؟ باید بهت توضیح بدم

-سه سال برای توضیح کجا بودی ؟ سه سال عید که من تنها بودم کجا بودی ؟ هان ؟

سه سال بی وقفه با بغض و غم زندگی کردم کجا بودی ؟

ارشا:-چرا اینجوری می کنی ؟

-چون م یفهمم چقدر خر بودم و نمیدونستم

ارشا:-چرا مثل سه سال یک هفته فرصت نمی دی همه چی رو بگم ؟

-چون الان عالم ازت بهم می خوره

از این که فکر می کردم سه سال غیبت زده اما دیدم نه آرام رو مامور کرده بودی

از این که سه سال بازیچت بودم و تازه فهمیدم

از این که ۴ سال زندگیمو هدر دادم

در ضمن همین روزا منتظر احضاریه دادگاه برای طلاق باش

حالا هم برو بیرون

ارشا با تعجب نگاهم می کنه

و بعد پیاده می شه

سرمو روی فرمون می زارم و زار می زنم به حال خودم

زار می زنم به بدبختیام

ارشا نمی بخشمت

الا:- پرنیا جون میای که ؟

-نه الا جونم خودتون برید خوش بگذره

الا:- من و پرهام تنهاییم خوب بیا تو هم

-عزیزم خلوتتونو به هم نم یزنم

در ضمن نگران فردا هستم

الا:- فردا دادگاه داری ؟

-اره

الا:- من و پرهام هم میایم

-نه بابا مزاحم شما نمی شم

الا:- نه بابا این چه حرفیه

در ضمن یادت باشه باهامون نیومدیا

-عزیزم امیدوارم بهتون خوش بگذره

الا:- جات خالیه پرنیا

-ممنون عزیزم

الا:- خب کاری باری ؟

-نه عزیزم برو به سلامت

الا:- خداحافظ عزیزم

الا:- چرا صورتی می پوشی ؟

—چون من شکست نخوردم این ارشا هست که باید مشکی بپوشه

الا: از دست تو

شال اییم رو هم می پوشم با لی فاق کوتاه تنگ ابی

الا:-جلف نشدی ؟

چشم غره ای بهش می رم

—نخیر زن داداش من خوشتیپ شدم

الایبروی بالامی اندازه

الا: - صحيح

با الا سوار ماشین پرہام می شیم

به پرهام امروز گفتم نمی خواد بیای چنان اخمی کرد که پشیمون شدم و الا هم خندید

از استرس دارم می میرم

واللہ اعلم

جلو دادگاه وای می ایستیم

پرهام: -نبینم استرس داریا خانوم

—باشه

پرهام:- نفس عمیق

الا: -اماده ای؟

-اره

و همون موقع آرمین دست بند به دست از ماشین پلیس پیاده می شه

با تعجب نگاهی می کنم

یا خدا

این اینجا چیکار می کنه

پرهام:-آرمینه ؟

-اره

پیاده می شیم و به سمت آرمین می ریم

آرمین:-پری تو رو خدا حلالم کن

-چی شده ؟

آرمین:-مامانم امروز صبح تصادف کرد

تو کماست

شک زده نگاهش می کنم

-زندایی ؟ زندایی چش شده ؟

پرهام:-حالا بیا بریم تو

داخل دادگاه می ریم

حلقمو روی صندلی کنار ارام می زارم

-ابنو بده به ارشا

روی صندلی کنار پرهام میشینم

الا یه وکیل خوب معرفی کرده

وکیل:-جناب قاضی

موکل من در حال حاضر م یخوان طلاق بگیرن

در باز میشه و ارشا وارد می شه

نیم نگاهی بهش می اندازم که قلبم شروع به تپش میکنه

قاضی:- بر چه اساسی؟

وکیل:- همه چی توی اون برگه نوشته شده

قاضی برگه رو می خونه و رو به ارشا می گه ؟

ارشاش:- بله اقای قاضی

و با لبخند نگاهی به من می اندازه

با تعجب نگاهش میک نم !

این الان خوشحاله ؟

قاضی:- دفاعی دارید ؟

-نه فقط می خوام آرمین پیروز فر رو بیارن

همه دفاعیه منه

قاضی زنگ می زنه

و در باز می شه و آرمین با سر پایین وارد می شه

با تعجب نگاه می کنم

و بی اختیار میگم:- اینجا چه خبره ؟

قاضی:- سکوتو رعایت کنید خانوم

-چشم

قاضی:-اقای آرمین پیروز فر هر گونه صحبتیه بگید تا ابن جا ثبت بشه

آرمین نگاهی به من می کنه

آرمین:-پرنیا ، دختر عمه حلالم کن تو رو خدا حلالم کن

با ناله می گم:-می گید چی شده یا نه ؟

آرمین:-من از بچگیم پرنیا رو دوست داشتم

از همون بچگی و این باعث خیلی چیزا شد وقتی پرنیا ازدواج کرد نابود شدم

خیلی نابود شدم خیلی و همه اینا از وقتی شروع شد که زندگیشو روز به روز بهتر شد و خوشبخت شدن

منم یه روز ارشا رو تعقیب کردم و ارشا رفت بانک

منم رفتم بانک

قشنگ صحنه ها رو یادمه

-ا سلام ارشا

ارشا:-سلام آرمین جان خوبی ؟

-ممنون تو چطوری ؟ چه خبر از پرنیا ؟

ارشا:-پرنیا هم خوبه شما ، مامان و بابا خوبن ؟

آرمین:-ممنون به لطف

راستی من یه مدته دارم بهت نگاه می کنم می بینم زیر چشمت سیاه شده و صورتت ورم کرده چیزی شده ؟

ارشا:-نه برا چی اینا رو می گی ؟

آرمین: -یه آزمایش چکاپ کامل بده شاید کم خونی و چیزی داشته باشی

ارشا: -حتما

این رمان در نگاه دانلود آماده شده است

www.negahdl.com

آرمین: -منم می خوام چکاپ کامل بدم کی بریم ؟

ارشا: -هر وقت تو اوکی باشی

آرمین: -فردا وقت داری ؟

ارشا: -اره

آرمین: -پس باهات هماهنگ می کنم

فقط ارشا خان این صحبت ها بین خودمون باشه ها پری رو نگران نکنی

ارشا: -خیالت راحت

-امیدوارم چیزی نباشه

ارشا: -ممنون

و فردا رفتیم آزمایش دادیم

دکتر دوستم بود و من پیشش آتو داشتم

پس یه مقدار تهدید که می رم به زنش لوش می دم و یه مقدار هم پول که دهنم

بسته باشه

دکتر هم آزمایش ارشا رو به هیپاتیت ۳ تغییر داد

ارشا از جاش بلند میشه و میگه :-می تونم بقییشو من بگم؟

قاضی:-بفرمایید

ارشا:-وقتی هیپاتیت رو دیدم دهنم باز موند

آرمین پیشنهاد داد با دکتر صحبت کنم

وقتی پیشش رفتم گفتم:-مریضی شما نه هیپاتیت ۱ و نه هیپاتیت ۲ بلکه هیپاتیت ۳

است که خطرناک ترین هیپاتیته و بعد یدو و یا سه سال امکان فوت بیشتر هست

شما که ازدواج نکردی پیشنهادم که بری یه جایی دور از همه

این بیماری درمان نداره آقا پسر

ارشا:-اما من ازدواج کردم

دکتر:-پس باید به زودی منتظر این باشی که بیماری به همسرت منتقل بشه

و من به عنوان یه آدمی که هیپاتیت ۳ داره پیش هر مشاوره رفتم حرف اون دکتر رو

زد

و منم به ناچار تمام و با دروغ های این پسر به آمریکا رفتم

خیلی پنهانی

اما با مادر و پدرم در تماس بودم و اونا هم برای سلامتی پرنیا هیچی نگفتن

ارام هم در خبر بود تا این که یه روز گفت شاید بعد دو سال و نیم خوب شده باشم

بهتره آزمایش بدم

منم رفتم برای آزمایش و ..

سالم سالم بودم

هیچ مشکلی نبود

هر چی به آرمین زمن زدم بر نداشت
پس به دکتر زنگ زدم
اون به عنوان مشاور شمارشو داشتم
دکتر هم گفت از هیچی مطلع نیست
پس من تهدیدش کردم که ازش شکایت می کنم چون هپاتیت خوب نمیشه
و دکتر هم همه چی رو گفت
من سه سال همسرمو نداشتم به خاطر این پسر
قاضی:- بشینید
و ارشا روی صندلی نشست
قاضی:- آقای آرمین پیروز فر حرف ها رو تأیید می کنید ؟
آرمین مکثی میکنه و بعد سرش رو بالا و پایین میکنه و میگه:- بله
آرمین:- اگر امروز اومدم اینجا و دارم اعتراف میکنم
چون خدا تقاصشو تو همین دنیا گرفت و مادر من الان توی کماست توی کما
و قطره اشک ریزی از چشم سمت راستش فرو ریخت
قاضی:- تا رضایت شاکی شما بازداشتگاهید
با تعجب و سرگردونی به آرمین و ارشا نگاه می کنم
آرمین:- پرنیا منو ببخش
همش از عشق بود همش
و می برنش

ارشّا: - حالا فهمیدی مقصر نبودم ؟

بی اختیار یکی می زنم تو گوش ارشا و میگم: - گم شو از جلو چشمم نمی خوام
بینم نمی خوام هیچ وقت دیگه بینم

نمی دونم خرا این کارو کردم

ارشّا با بهت چند دقیقه نگاهم می کنه و بعد میاد که از در خارج بشه

قاضی: - خب خانوم هنوز هم مائل به طلاق هستید ؟

از جام بلند میشم و می گم: - امروز نه

لااقل یه روز دیگه

و به زور الا سوار ماشین می شم

الا: - عجب روزیه امروز

پرهام: - واقعا فکر نمی کردم آرمین اینجوری باشه

بیچاره ارشا

در ضمن چرا باهاش اینجوری رفتار کردی ؟

- چون از همون اول نیومد همه چیزو بگه

منو بدبخت کرد و بعد گفت منو سه سال بی شوهر کرد و بیوم کرد حالا اومده

می گه به خاطر یه آزمایش بیخود اینجوری شده

وای خدا

پرهام: - کجا بریم ؟

- برو بیمارستان زندایی

پرهام:- ادرس ندارم

-زنگ بزن ادرس بگیر

جلو بیمارستان می ایستیم

به زور از پله ها بالا میام

واقعا این زندایی ؟

چرا زیر این همه دستگیر ؟ چرا بیهوش ؟ کما ؟ حالت اغما ؟

من راضی نیستم نه نیستم

سرمو بلند می کنم رو به اسمون

-خدایا من ارمینو نه به خاطر خودش بلکه به خاطر مادرش که برام مادری کرده می
بخشم

من ارمینو می بخشم

پرهام:- بیچاره حالش خیلی بده

الا:- خدا همه ی بیمارامونو شفا بده

دایی:- سلام بچه ها

به سمت دایی بر می گردم

-سلام دایی جون

دایی:- پرنیا پسرمو ببخش

-دایی ، من به خاطر زندایی همه بدی هایی که ارمین به من و ارشا کرد و بچمون که
از رفتن ارشا و زمین خوردن من سقط شد می بخشم

آرمین داداشمه

اشتباه کرده

دایی:- الهی قربونت برم پرنیا

و به سمتم اومد و بوسم کرد

بعد از دیدن زندایی به سمت خونه رفتیم

-بچه ها زحمت کشیدید من می رم

پرهام: ارشا چی ؟

-بهش فکر می کنم

سوار اسانسور می شم

من بهش فکر می کنم

من به ارشا فکر می کنم

من می بخشمش اما چون به من چیزی نگفت حقشه یکم اذیتش کنم

اره حقشه

و این تصمیم منه

همه کلاسامو کنسل کردم

من می خوام بعد سه سال از این خوشی لذت ببرم

دو روز گذشته و ارشا خودشو خفه کرده

اما من جوابشو ندادم

نه ارشا و نه آرام
باید یکم حال منو بچشن
زندایی به هوش اومده
امروز هم می رم برا رضایت آرمین که ازاد شه
اونم سه روز حقشه تو زندان بمونه والا
گوشیم زنگ می خوره
ارامه
گوشی رو قطع می کنم
دوباره
سه باره
چهارباره
با عصبانیت بر می دارم
-بله ؟
ارام باهق هق :-پرنیا بیا بیا که بدبخت شدم
بیا که ارشا تصادف کرده !
-کجایی ؟
ارام:-بیمارستان
هول هولکی گوشه رو قطع می کنم
-پر .. پرهام

ارشا بیمارستانه بجمب بدو

و به سمت ماشین می دوم

جلو بیمارستان می ایسته

به سمت بیمارستان می دوم

ارام رو می بینم

-کجاست ؟

ارام:- اتاق ۱۳۳

به سمت اتاق می دم

درو با شدت باز می کنم

سرش رو بستن

دستش گچه

چشماش بسته

چرا هیچ دستگاهی بهش نیست ؟

از فکری که میکنم زبونمو گاز می گیرم

صداش می کنم اما جواب نمی ده

کنارش می شینم و می زنم زیر گریه

-ارشا

چشماشو باز می کنه

با خماری نگاهم می کنه

ارشاشا: شما ؟

سکته ای نگاهش می کنم فکر کنم رنگم پرید

-منو نمی .. نمی شناسی ؟

ارشاشا: این جا کجاست ؟

-بیمارستان

ارشاشا: شما کی هستید ؟

-پرنیا هستم می شناسیم ؟

ارشاشا کمی فکر میکنه و بعد می گه: نه

-چه بلایی سرت اومده ؟

ارشاشا: یه تصادف سادست

چشمامو روی هم می زارم: یکم فکر کن منو یادت بیاد

منم پرنیا همسرت

کسی که عاشقته !

ارشاشا: یه دور دیگه بگو

-کسی که عاشقته

ارشاشا: یادم نمیاد

-وااای بدبخت شدم

سرم گیج می ره

دست ارشاشا میره زیر تخت گوشیشو میاره بیرون

ارشاشا: بیا

با تعجب نگاهش میکنم

ارشاشا: گفتی تو کی هستی ؟

یهو میزنم زیر گریه

ارشاشا منم

پرنیا

زنت

همسرت

کسی که بچشو از دست داد

کسی که می خواست تو رو تنبیه کنه

ارشاشا منم

کسی که خیلی دوست داره

کسی که می خواست بهت بگه بخشیدت

کسی که عاشقانه دوستت داره

ارشاشا لبخند محوی می زنه و دوباره دستشو می کنه زیر بالش

اما دستش همونجا می مونه

نگاهی به من مین دازه و میگه: یادم نیما

اما ..

اما خانومی که عاشقانه منو دوست داری !! حاضری دوباره با من زندگی کنی ؟

و حلقه ای رو بیرون میاره که توی اتاق قاضی گذاشتم روی صندلی ارشا و بعد نشستم کنار پرهام

دستمو جلو دهنم می گیرم

همزمان در اتاق باز می شه و همه می ریزن تو اتاق

ارام ، الا ، پرهام ، مامان ، بابا ، مادر و پدر ارشا

و شروع می کنن آروم آروم دست زدن

رو لب همه لبخنده

ارشاه: دوباره با من زندگی می کنی ؟

اشکام آروم آروم می ریزن

پرهام: اگر پرنیا قبولت کرد مرض قندم که گرفتی حق نداری ولش کنی من و تو بابا

با هم حرف زدیم

با لبخند نگاهی به پرهام میندازم

ارشاه: من خیلی اشتباه کردم و برادر زن اگر پرنیا قبولم کنه دیگه ولش نمی کنم

به هیچ وجه

و تو هیچ شرایطی

بابا: دفعه دیگه زنت نمی زارم

ارشاه: ناامیدتون نمی کنم بابا جون و ممنون که بهم فرصت دادید

ارشاه مطمئنی سالمی ؟

ارشاه: اره عزیزم فقط دستم شکسته و سرمم زخم شده همین

همه می خندن

حلقه رو از ارشا میگیرم و آروم می کنم تو انگشت سمت چپم

و همه دوباره آروم دست می زنن

-من آرمین رو می بخشم فقط به خاطر زنداییم

ارشاه: -من با هر نظر تو موافقم فقط یه چیز

جلو همه می گم که خیلی دوست دارم خیلی و ثابت می کنم

پایان

ساعت :-۲۰:۵۱

یکشنبه

۱۴ آذر ۱۳۹۵